

اتحاد اپوزیسیون: از افسانه تا واقعیت

سرمقاله

دفتر سیاسی حزب ایران آباد

"راه‌های به مقصد نرسیده، با طی شدن دوباره، ما را به مقصد نمی‌رسانند". این یک درس تاریخ و تکرار آن خطایی بزرگ است. رویای ایجاد اتحاد در اپوزیسیون ایرانی به طور ذاتی ایراد و اشکالی ندارد، اما وقتی آن را در صحنه‌ی واقعیت‌های عینی و موجود مورد سنجش قرار می‌دهیم می‌بینیم مشکلات زیادی خود را بر این ایده تحمیل می‌کنند. ایجاد اتحاد و جبهه یا امثال آن شبیه فرایند تهیه و ساختن یک تیم ورزشی است. قرار است اتحاد اپوزیسیون چه کند؟ در یک رقابت سخت با رژیم برنده شود. همان کاری که یک تیم در یک مسابقه به دنبال آنست. آیا این کار شدنی است؟ وقتی تیم متشکل از افرادی ضعیف و ناشی و بیمار است هرگز. تشکیل جبهه‌ی متحد اپوزیسیون با اجزایی که ضعیف هستند نه شدنی است نه فایده‌ای دارد:

- **شدنی نیست** زیرا که تشکل‌های مورد دعوت به خوبی از کم‌شماری، نادارایی و بی‌پایگامی خویش مطلع هستند. آنها از ضعف درونی خود باخبرند و در تلاش خواهند بود که این ضعف چند دهه ساله را بیرونی نکنند. بنابراین از آمدن به چنین جمعی که توان واقعی اما اندک آنها را آشکار می‌کند خودداری می‌کنند. برای همین نیز دعوت‌ها و فراخوان‌های مختلف به وحدت و همبستگی اپوزیسیون تا به حال مورد استقبال چندانی قرار نگرفته است. اگر هم بوده‌اند تشکل‌هایی که قدرت و نفرت و امکانات در اختیار داشته‌اند و باز به این دعوت‌ها نه گفته‌اند به خاطر آن بوده است که دیگر تشکل‌ها را در حد و اندازه‌ی خود نمی‌دیدند که بخواهند با آنها در یک تیم شراکت کنند.

- **فایده‌ای ندارد** زیرا اگر هم به فرض محال این تشکل‌های ضعیف و کم‌توان بیابند و در کنار هم دیگر اتحادی را به پا کنند باز هم از این مجموعه کار زیادی بر نخواهد آمد.

جامعه ی ایران با دمکراسی
تولدی دوباره خواهد یافت.
تحزب راه دستیابی به
دمکراسی است!

کارکرد احزاب سیاسی در شرایط فعلی ایران

صفحه ۳

حزب ایران آباد: ایدئولوژی یا متدولوژی؟

صفحه ۷

چرخش قدرت در تاریخ سیاسی ایران

بخش دوم و پایانی

صفحه ۱۳

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

صفحه ۱۸

دومین سال حضور حزب ایران آباد

در جشن هومانیتته در پاریس - سپتامبر ۲۰۱۶

صفحه ۲۸

سرمقاله: اتحاد اپوزیسیون: از افسانه تا واقعیت

از همین روی، فعالان اپوزیسیون و آرزومندان اتحاد و وحدت آن، یا باید این واقعیت فنی را مورد توجه جدی خویش قرار داده و به ارزیابی توان واقعی تشکل‌های سازمان‌یافته و هدفمند مورد دعوت خویش بپردازند و یا این که بپذیرند که به صورت ذهنی عمل کردن و با فرمول یا شانس و یا اقبال با موضوع برخورد کردن ره به جایی نمی‌برد.

به نظر می‌رسد تا زمانی که در صحنه‌ی سیاسی ایران چندین حزب مردمی موفق و قوی شکل نگیرند چیزی به اسم «اتحاد اپوزیسیون» در حد طرح و آرزو باقی بماند. تکرار فرمول‌های قدیمی با نام‌های جدید نیست که می‌تواند راهگشا باشد. دلیل عدم موفقیت تلاش‌های قبلی متحدسازی، نه ناخالصی تلاشگران آن بوده و نه عناوین و نقشه‌های خاص این حرکت؛ علت مشترک ناکامی در تمام این موارد، نبود تشکل‌هایی بوده است که بتوانند باتکیه بر توان عملیاتی، قدرت نیرویی و ساختار متشکل خویش آمادگی لازم و غیر قابل پرهیز برای شرکت در چنین وحدت هدفمندی را داشته باشند.

برون رفت از بن بست ایجاد اتحاد در اپوزیسیون در گردهم‌آیی‌های جدید و خواهش و سوگند نیست، بلکه در فهم عمیق و علمی ریشه‌های ناکامی حرکت‌های مشابه گذشته است. تا وقتی این ضرورت حضور احزاب قوی و مردمی در قالب تشکل‌های وسیع، پرشمار، سازمان‌یافته، هدفمند، برنامه‌دار و اهل عمل به درستی درک نشود، اتحاد اپوزیسیون افسانه‌ای باقی خواهد ماند.

ما در حزب ایران آباد با باور به ضرورت تحزب برای عمل‌گرایی مفید، بدون آن که اقدامات سایر نیروها برای دستیابی به چنین اتحادی را بی‌ارزش بدانیم، بر این باور هستیم که باید تمرکز خویش را بر روی تقویت حزبمان به طور خاص و تشویق ایرانیان به تحزب، به طور عام، بگذاریم و وارد فرمول‌های از پیش محکوم به ناکامی نشویم.

هر حزبی برای پیشرفت و توسعه‌ی خویش به سه عنصر: نیروی انسانی، امکانات مادی و پایگاه اجتماعی نیاز دارد. تلاش‌ها در حزب ایران آباد باید به سوی تقویت این سه عنصر لازم هدایت شود تا در نهایت از دل آن یک حزب قدرتمند بیرون بیاید که اگر امکانی برای اتحاد و همبستگی به وجود آمد بتواند در کنار سایر تشکل‌های قدرتمند و سازمان‌یافته‌ی اپوزیسیون نقشی را در آن تیم دارای شانس پیروزی ایفاء کند. پیروی از منطق و تجربه بهترین ابزار حل مشکلات است.

دفتر سیاسی حزب ایران آباد

۱۱ آبان ۱۳۹۵



تجربه‌ی اجباری «لویه جرگه» برای جانشینی رژیم در حال سقوط طالبان به هنگام حمله به افغانستان نمونه‌ی بارزی است که صرف تشکیل یک جبهه‌ی متحد به معنای کارآمدی آن نیست. این نکته‌ای است که تشکل‌های مورد دعوت از همان ابتدای راه می‌بینند و بدون آن که بخواهند آن را به زبان بیاورند مانع از شرکتشان در چنین جریانی می‌شود.

پس درمی‌یابیم دعوت‌ها و فراخوان‌های متعدد به اتحاد اپوزیسیون به دلیل این ملاحظه‌ی کارکردی است که نتوانسته به موفقیت دست یابد. به همین خاطر نیز، نه دیروز و نه امروز و نه فردا، این فرمول دعوت کلی، بدون در نظر گرفتن واقعیت ضعف ساختاری تشکل‌های مورد دعوت، پاسخی دریافت نخواهد کرد. یک کار اشتباه با تکرار درست نمی‌شود.

به نظر می‌رسد تا زمانی که در صحنه‌ی سیاسی ایران چندین حزب مردمی موفق و قوی شکل نگیرند چیزی به اسم «اتحاد اپوزیسیون» در حد طرح و آرزو باقی بماند. تکرار فرمول‌های قدیمی با نام‌های جدید نیست که می‌تواند راهگشا باشد. دلیل عدم موفقیت تلاش‌های قبلی متحدسازی، نه ناخالصی تلاشگران آن بوده و نه عناوین و نقشه‌های خاص این حرکت؛ علت مشترک ناکامی در تمام این موارد، نبود تشکل‌هایی بوده است که بتوانند باتکیه بر توان عملیاتی، قدرت نیرویی و ساختار متشکل خویش آمادگی لازم و غیر قابل پرهیز برای شرکت در چنین وحدت هدفمندی را داشته باشند.

پس چاره‌ی کار در چیست؟

درست به مثابه تیم ورزشی مطلوبی که می‌خواهیم تشکیل دهیم، باید نخست به سوی یافتن و اگر موجود نیست، تربیت بازیکنانی قوی و فنی برویم؛ در کار سیاسی نیز در ابتدا باید به فکر تشکیل احزابی قدرتمند و پرتوان باشیم و بعد روند اتحاد و همبستگی میان چنین تشکل‌هایی به طور طبیعی و منطقی به پیش خواهد رفت و شکل خواهد گرفت. یک تیم یا به درد نمی‌خورد یا تنها در شکل قوی و توانمند خود شانس پیروزی در مسابقه را دارد. یک اتحاد از نیروهای اپوزیسیون نیز، یا بود و نبود یکسان دارد و یا این که در شکل قدرتمند خود می‌تواند رژیم استبدادی حاکم را به چالش بکشد.

کارکرد احزاب سیاسی در شرایط فعلی ایران



کوروش عرفانی

مقدمه:

پیرامون تاریخ تحزب در ایران و همچنین گرایش‌هایی که جامعه ایرانی نسبت به حزب‌گرایی دارد، بحث‌های زیادی انجام گرفته است. لیکن نباید فراموش کنیم که ما برای رسیدن به دموکراسی چاره‌ای نداریم جز این که واقعیت ضرورت وجود احزاب در کشورمان را تشخیص دهیم و بر مبنای آن عمل کنیم. اگر راه‌گرایی از تحزب وجود می‌داشت، ما می‌بایستی طی یک صد سال گذشته مسیر میان‌بری برای رسیدن به دموکراسی پیدا می‌کردیم؛ اگر موفق نشدیم به این دلیل است که از راه منطقی و قابل اجرای آن نرفته‌ایم. خواسته‌ایم چرخ را از نو اختراع کنیم. ما اصرار داشته‌ایم از راهی که سایر جوامع آن را رفته‌اند و موفق شده‌اند نرویم و از فرمول‌های عجیب و غریب مانند "اتحاد گسترده..."، "کنگره فراگیر..."، "گردهم‌آیی فراسازمانی..." و سایر فرمول‌های جادویی "همه‌باهمی" استفاده کنیم. در حالی که راه درست همانا تشکیل احزاب قدرتمندی است که می‌توانند به نمایندگی از طرف جامعه یک مبارزه سیاسی ملی را سازماندهی کرده، رژیم استبدادی را کنار زده و شرایط استقرار دموکراسی را فراهم نمایند.

در این جا ما می‌خواهیم ضرورت وجود احزاب سیاسی را از طریق نوع مقایسه‌ی آن با تشکل‌های تعاونی، مورد بحث قرار دهیم.

تعریف تعاونی و مشابهت آن با تشکیلات سیاسی:

تعاونی شرکتی است که در آن هر عضو قدری سرمایه و توان کاری می‌گذارد و در ازای آن از سود کار و سرمایه‌ی خود برخوردار می‌گردد. بنابراین تعاونی، نوعی از کار است که به همه اجازه می‌دهد بابت تلاشی که در آن کرده‌اند، از حاصل کار خود بهره‌مند گردند. روح تعاونی در کار جمعی است که به صورت هماهنگ و هدفمند انجام می‌شود. می‌توان گفت که حزب نوعی تشکیلات تعاونی سیاسی می‌باشد که در آن هر عضو وقت و توانایی و امکانات خود را می‌گذارد و در ازای آن یک جمع، یک ملت و نیز تک‌تک افراد عضو از قدرت عمل حزب بهره‌مند می‌شوند. از طریق حزب جامعه می‌تواند از بن بست نبود دموکراسی بیرون آمده و به آزادی و عدالت اجتماعی دست یابد.

زمانی که توان رژیم را با توان یک حزب مقایسه می‌کنیم در می‌یابیم که چقدر ضروری است که اعضای پراکنده‌ی یک ملت در مقابل نهادهای منسجم یک دولت بتوانند یک نهاد سیاسی قوی در اختیار خود داشته باشند. رژیم به علت آن که از منابع ثروت، امکانات و نفرات بیشتری برخوردار است می‌تواند در مقایسه با یک حزب مشخص توان بسیار بیشتری داشته باشد. اما عنصری که در این محاسبه تغییرآفرین است مردم هستند؛ وقتی این عنصر، یعنی مردم را وارد صحنه می‌کنیم می‌بینیم که معادله به شکل کیفی و اساسی تغییر می‌کند و توان مردم، به شرط آن که سازمان یابد و متشکل شود، توان رژیم را تحت الشعاع قرار می‌دهد. پس، مردم می‌توانند رژیم را به چالش بکشند؛ اما نه به شکل لخت و به طور مستقیم و رودرو با رژیم. همان طور که می‌بینیم حتی یک رژیم ضعیف یک ملت هشتاد میلیونی را تحت سیطره خود دارد. در نتیجه، چاره‌ی کار در این است که بخشی از توان مردم به یک عنصر واسطه‌ای، یعنی حزب، وارد گردد تا حزب بتواند با سازماندهی و مدیریت هدفمند آن قدرت بیابد و با رژیم حاکم درافتد.

در این جا لازم است تفکیکی میان توان و قدرت قائل شویم. توان قدرت بالقوه است. قدرت توان بالفعل است. توانایی که در ملت وجود دارد امری بالقوه است و تا زمانی که این توان بالفعل نشود، به قدرت تبدیل نمی‌شود. ما برای ایجاد هرگونه تغییر مهم سیاسی و اجتماعی به قدرت احتیاج داریم. به عبارت دیگر می‌توان گفت: توان ملی ایران بسیار زیاد است، اما قدرت ملت ایران بسیار کم است. توان ملت ایران که عبارتند از ۸۵ میلیون جمعیت، میلیون‌ها نفر ناراضی، میلیاردها دلار سرمایه در داخل و خارج از کشور، میلیون‌ها نفر متخصص و کارشناس و غیره بسیار بالاست، اما از این توان نمی‌توان استفاده کرد زیرا آن را تبدیل به قدرت نکرده‌ایم. تبدیل توان یک ملت به قدرت در گرو سازماندهی آن است. حزب تیلور سازماندهی توان سیاسی یک ملت است. حزب ابزار تبدیل توان یک ملت به قدرت سیاسی است. یک ملت هرگز در مقابل رژیم استبدادی آن قدر ناتوان نیست که تسلیم شود، مسئله این است که می‌بایست راه استفاده از توان خود را یاد گرفته و آن را به کار گیرد. در صورتی که این توان مردم به صورت قدرت حزبی جلوه کند، یعنی احزاب قدرتمند پدید آیند، می‌توانند رویارویی سرنوشت ساز ملت در مقابله با رژیم را به سرانجام رسانند.

یک ملت هرگز در مقابل رژیم استبدادی آن قدر ناتوان نیست که تسلیم شود، مسئله این است که می بایست راه استفاده از توان خود را یاد گرفته و آن را به کار گیرد. در صورتی که این توان مردم به صورت قدرت حزبی جلوه کند، یعنی احزاب قدرتمند پدید آیند، می توانند روبرویی سرنوشت ساز ملت در مقابله با رژیم را به سرانجام رسانند.

کارکرد احزاب سیاسی در شرایط فعلی ایران

برای ما ایرانیان از آنجا که هیچ تجربه‌ی تاریخی نداریم که در طی آن حزب یا احزابی توانسته باشند رژیم را به زانو در آورند، این سؤال مطرح می‌گردد که مگر ممکن است یک حزب بتواند چنین امر مهمی را صورت بخشد و یک رژیم ضد مردمی را به پایین کشد. این در حالی است که چنین چیزی به راستی شدنی است. چگونگی این کار در یک حزب تحت عنوان «برنامه سیاسی» حزب پرداخت و آماده می‌شود. برنامه سیاسی راه مشخص و مرحله‌بندی شده‌ای است که از طریق آن می‌توان به هدف خود، که کنار زدن یک رژیم استبدادی است، رسید. بگذارید نسخه‌ای قابل تعمیم از این برنامه‌ی سیاسی را مرور کنیم و ببینیم یک حزب چگونه می‌تواند در چارچوب آن به هدف خود که ایجاد تغییر سیاسی مثبت و مردم‌گراست دست یابد. این مراحل برای یک حزب قدرتمند یا یک مجموعه از احزاب قدرتمند همسو می‌تواند به شرح زیر قابل تصور باشد:

- تقویت اعتراضات اجتماعی در کشور: اعتراضات اجتماعی در کشور به صورت بالقوه و بالفعل اما به شکل پراکنده وجود دارند؛ این اعتراضات نیازمند سازماندهی، هدایت و مدیریت هستند و این امور به صورت خودکار و تصادفی انجام نمی‌شوند. کاری که حزب یا احزاب می‌تواند انجام دهد داشتن برنامه‌های مشخص برای تقویت این اعتراضات از طریق آموزش‌ها در رسانه‌ها، در فضای مجازی و از طریق وسایل ارتباطات جمعی می‌باشد.

- تقویت اعتصابات صنفی در کشور: در حال حاضر اعتصابات در کشور انجام می‌گیرد که نیاز به تقویت دارند. هم‌چنینی به کارگران باید آموزش داده شود که چگونه این اعتصابات را به ثمر برسانند، از دولت امتیاز بگیرند، کارفرما را به عقب‌نشینی وادار نمایند. این نیز نیاز میرم به یک تشکل منسجم دارد تا این فعالیت‌ها را ساماندهی کرده، جهت داده و آنها را به پیش برد.

- تدارک اعتصابات سراسری در کشور: سال‌هاست اعتصابات از طریق مزدبگیران و اقشار زحمتکش در کشور انجام می

گیرند اما هیچ‌گاه تبدیل به یک اعتصاب سراسری نشده است. این اقشار و اصناف ناراضی که دارای دردهای مشترک نیز هستند، تاکنون قادر نبوده‌اند بر محور خواست‌های مشابه خود دست به یک کار اعتراضی واحد بزنند: یک اعتصاب سراسری. دلیل این امر این است که اعتصاب بزرگ و سراسری را شهروندان عادی و یک جریان خودجوش ضعیف و محدود نمی‌تواند انجام دهد، این کار نیاز به شبکه‌سازی، مدیریت، آموزش، هماهنگی، امکانات پشتیبانی مالی، تبلیغاتی و تدارکاتی دارد. اگر میلیون‌ها زحمتکش و مزدبگیر ناراضی قادر به انجام این کار نبوده‌اند به خاطر این است که تهیه و تدارک تمام ملزومات چنین امری نیازمند یک تشکیلات و کار مدیریت شده است. برای این منظور، باید یک حزب قدرتمند وجود داشته باشد که بتواند این حرکت را هدایت و مدیریت نماید.

- تدارک اعتراضات گسترده در کشور: اعتراضات کوچک و پراکنده قابل سرکوب و کنترل هستند، اما هنگامی که این اعتراضات گسترده و سراسری شد، رژیم در مقابل یک جریان اجتماعی قرار می‌گیرد که رهبری و مدیریت دارد و هدایت شده می‌باشد. این اعتراضات می‌تواند صدها هزار نفر یا میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها بیاورد. این میسر نیست مگر با کار دقیق و حساب شده‌ی سازمان‌یافته. چنین امری نیز نیازمند تشکیلات و سازماندهی و نیرو و امکانات است.

- به تعطیلی کشاندن اقتصاد کشور از طریق اعتصاب سراسری: این حرکت که به صورت عدم فعالیت متروها و اتوبوس‌ها، کارخانه‌ها، تعطیلی مراکز آموزشی، بازار کسبه‌ی خرد و غیره می‌باشد، جهت هشدار دادن به رژیم است. ایجاد فلج عمومی در اقتصاد کشور رژیم را با مشکلات فراوانی روبرو می‌کند و او را به فکر و واکنش وامی‌دارد. اگر حزبی یا مجموعه‌ای از احزاب که با هم کار می‌کنند به عنوان یک جبهه‌ی متحد، بتوانند این اقدامات را یکی پس از دیگری انجام برنامه‌ریزی، تدارک و هدایت کنند، می‌توانند وارد مرحله‌ی تعیین‌کننده شوند، مرحله‌ی اولتیماتوم به رژیم برای برآورد خواسته‌های مردم.

- اولتیماتوم به رژیم: این کار برای وارد ساختن رژیم به تن دادن عملی به خواسته‌های مشخص مردم است، از جمله افزایش دستمزدها، رفع حجاب اجباری، پاسخگویی به دزدی‌ها و فساد مالی دولت‌مردان، احقاق حقوق خانواده‌های اعدامی‌ها و جانباختگان کشتارهایی مانند کشتار ۱۳۶۷، برداشتن سانسور اینترنت، پایان دادن به مجازات اعدام، آزادی زندانیان سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و غیره.

تمامی این گام‌ها یکی بعد از دیگری شدنی است، اگر اراده‌ی قوی بخشی از ایرانیان در این باره به شکل سازمان‌یافته‌ی

خود بروز کند. این کار نیاز به پشتوانه‌ی اجرایی قوی دارد. وقتی اراده‌ی ایرانیان آگاه به قالب تحزب درآید این امر شدنی است. احزاب با توجه به قدرت خود می‌توانند مدیریت کلان کار خرد سازماندهی (خود) اجتماعی در صحنه را برعهده داشته باشند و اعتراضات و اعتصابات را بر اساس یک استراتژی تهاجمی و هدفمند در سطحی سراسری و ملی برنامه‌ریزی کنند.

با پیش رفتن در مسیر ترسیم شده‌ی فوق، در یک مقطعی، احزاب سیاسی دارای پشتوانه‌ی اجتماعی و قدرت اجرایی می‌توانند وارد گام‌های بعدی برای خلع قدرت از رژیم شوند. در این بخش از کار، جامعه‌ی بین‌المللی مورد تعامل احزاب قرار می‌گیرد و تلاش می‌شود که کار در مسیر کنار زدن یک رژیم نامشروع و منفور در صحنه‌ی جهانی نیز تدارک دیده شود.

- خلع مشروعیت داخلی و اعتبار خارجی از رژیم: حزب به واسطه‌ی توانایی که از طریق پشتوانه‌ی مردمی و سازماندهی آن پیدا می‌کند، می‌تواند از یکسو مشروعیت داخلی رژیم را به طور ملموس و علنی زیر سؤال ببرد و بعد با انعکاس دادن گسترده و هدفمند این عدم مشروعیت داخلی، اعتبار خارجی رژیم را نیز به چالش بکشد. در این صورت دولت‌های خارجی نیز که می‌بینند رژیم پایگاه مردمی و مقبول ندارد، می‌توانند و یا در نهایت مجبور خواهند بود با خواسته‌های فرموله‌شده‌ی مردم در داخل همراهی و از امکانات خود در این زمینه بهره‌برده و رفتار دیگری با رژیم داشته باشند، مانند کاهش سطح روابط دیپلماتیک، اخراج سفرای رژیم، قطع روابط دیپلماتیک و غیره.

- نمایندگی کردن ملت در صحنه‌ی بین‌المللی: در صورتی که حزب یا مجموعه‌ای از احزاب از طریق پشتوانه‌ی مردمی قدرتمند گردد می‌تواند ملتی را در صحنه‌ی بین‌المللی نمایندگی و در مجالس رسمی به عنوان نماینده‌ی یک ملت شرکت کند. همچنین حزب می‌تواند حمایت احزاب سیاسی کشورهای مختلف، نهادهای بین‌المللی، نمایندگان مجالس و سازمان‌های حقوق بشری را در دفاع از خواسته‌های برحق ملت ایران جلب نماید.

*

بر اساس آن چه آمد دریافتیم که تا هنگامی که مردم به حمایت مشخص، آگاهانه و مستقیم از احزاب نپردازند آن میزان از قدرت سازمان یافته که برای کنار زدن رژیم کنونی لازم است شکل نمی‌گیرد. ممکن است که خشم و فقر و نابرابری و ظلم چنین توانی را به صورت بالقوه در جامعه شکل بخشیده باشد، اما تبدیل این توان به قدرت و آن‌گاه مدیریت قدرت و سپس، به ثمر رساندن تلاش‌ها رخ نخواهد داد. مبارزه‌ی سازمان یافته به

سازماندهی و سازماندهی به سازمان نیاز دارد. حزب ابزار مناسب برای طی کردن این فرایند است.

راه عمل‌گرا برای پایان بخشیدن به رژیم استبدادی:

پس از سی و هشت سال تلاش پراکنده در ایران و بیرون از ایران برای پایان بخشیدن به عمر رژیم ضد ایرانی جمهوری اسلامی وقت آن است که بدیهیات تحقق چنین آرزویی را براساس تجربه‌ی تاریخی ملموس موجود در جوامع به دموکراسی رسیده به طور جدی در نظر بگیریم. برخی از گزاره‌های پایه‌ای این روند چنین است:

- برای تغییر شرایط سیاسی در ایران وجود خشم و نفرت عمومی به صورت بالقوه کافی نیست.

- باید این خشم عمومی و خواست همگانی تغییر به یک برنامه‌ی قابل اجرا و سازمان یافته‌ی بالفعل تبدیل شود.

- تبدیل خواست بالقوه به برنامه‌ی بالفعل نیازمند تشکل‌های سازمان یافته‌ی مدیریت گراست.

- این تشکل‌های سازمان یافته‌ی مدیریت گرا همان احزاب سیاسی قدرتمند هستند.

- برای این که احزاب سیاسی قدرتمند شود جامعه باید به آنها بپیوندد و از آنها حمایت کند.

این سری گزاره‌های بدیهی، مسیر و کار را برای هر ایرانی علاقمند به تغییری مشخص می‌کند. هم برای ایرانی داخل کشور، به عنوان عنصر فعال اجتماعی و هم برای ایرانی خارج از کشور، به عنوان عنصر فعال سیاسی. کار مهمی که اینک پیش روی خود داریم این است که روی احزاب موجود تمرکز

تا هنگامی که مردم به حمایت مشخص، آگاهانه و مستقیم از احزاب نپردازند آن میزان از قدرت سازمان یافته که برای کنار زدن رژیم کنونی لازم است شکل نمی‌گیرد. ممکن است که خشم و فقر و نابرابری و ظلم چنین توانی را به صورت بالقوه در جامعه شکل بخشیده باشد، اما تبدیل این توان به قدرت و آن‌گاه مدیریت قدرت و سپس، به ثمر رساندن تلاش‌ها رخ نخواهد داد. مبارزه‌ی سازمان یافته به سازماندهی و سازماندهی به سازمان نیاز دارد. حزب ابزار مناسب برای طی کردن این فرایند است.

کرده و آنها را تقویت کنیم تا آنها بتواند اقدامات لازم جهت سازماندهی کردن اعتراضات، نارضایتی و خواست مردم برای مقابله با رژیم را به پیش برند.

این تجربه‌ی تاریخ در جوامع دیگر هم وجود داشته و به واسطه آن ملل دیگری توانسته‌اند به دموکراسی دست یابند. روش آنها نیز همین بوده: از طریق پیوستن به احزاب مردمی و قدرتمند کردن آنان. ما نیز لازم است درسی از تاریخ بگیریم. حس شهروندی، مسئولیت پذیری و مشارکت اجتماعی در ورود ما به احزاب و کار در آنها تجلی پیدا می‌کند. نقش هر فردی در این روند مهم است، نقش تک‌تک ما. کار را به «دیگران» حواله ندهیم. با ورود هر یک از ما به حزب و کار و تلاش در آن، قدرت یک حزب به همان اندازه افزایش می‌یابد و برای ایجاد تغییر در جامعه آماده‌تر می‌شود.

آشتی با بدبختی:

اگر بخواهیم سایر ملت‌های جهان خواسته‌های ما مردم ایران را جدی تلقی کنند باید ابزار لازم برای طرح مناسب آن را در اختیار داشته باشیم. این حزب است که توان چنین کاری را دارد. تا وقتی ملت مجهز به اهرم قدرت سیاسی، یعنی احزاب قدرتمند

نباشند، نمی‌تواند در تعیین سرنوشت خود نقشی داشته باشند. اگر احزاب از طرف جامعه پشتیبانی نشوند، یا فرسوده و مضمحل می‌شوند یا بایستی علی‌رغم خواسته خود از بیگانگان کمک بخواهند. اگر احزاب از طرف جامعه‌ی خود حمایت شوند، رشد می‌کنند و می‌توانند مدافع حقوق مردم در مقابل رژیم ضد ملی و نیز بیگانگان باشند. ما می‌توانیم حزب را به مثابه یک تشکل تعاونی بدانیم. هر شهروندی می‌تواند در ساختن این صندوق تعاونی سیاسی یا همان حزب، از طریق ارائه‌ی کار و تلاش و تخصص و سرمایه خود سهم داشته و در نتیجه از حاصل کار جمعی بهره‌مند شوند.

چگونه می‌توان در این صندوق تعاونی سیاسی یعنی حزب سهم داشت؟ برای این کار کافی است هر شهروند ایرانی یکی از روش‌های زیر را انتخاب کند:

- در خارج از کشور: عضویت و کار عملی در احزاب، حمایت مالی و مادی از آنان.

- در داخل کشور: کنشگری، تبلیغ و شبکه‌سازی، حمایت مالی و مادی از حزب. تشویق مردم به مبارزه، آماده کردن آنها برای اعتراضات و اعتصابات سراسری، کنار گذاشتن ترس و ... در همسویی با برنامه‌ی مبارزاتی حزب.

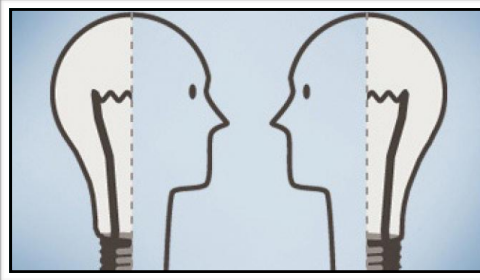
ممکن است این سؤال مطرح گردد که آیا برای عضویت در یک تشکل سیاسی می‌بایست با تمامی آن چه که یک حزب می‌گوید موافق بود؟ پاسخ این است که خیر. چنانچه میزان مشابهت نظرات شما با حزب در حدی است که بتوانید با آن همکاری کنید، کافی است. فراموش نکنیم اگر هم با دیدگاه‌های یک حزب موافقت کامل نداریم، در بیرون از حزب نمی‌توان آن را تغییر داد؛ برای بهبود و تغییر می‌بایستی به درون حزب برویم و در آن فعالیت داشته باشیم.

نتیجه این که، اگر می‌خواهیم روزی به دموکراسی دست یابیم هیچ راهی نیست جز این که احزاب سیاسی و مردمی موجود را تقویت کنیم. این نیز فقط از طریق نقد و نظر دادن در مورد احزاب موجود نیست، نیازمند رفتن به درون احزاب، عضویت، فعالیت منظم و نیز ارائه کمک‌های مادی مالی به احزاب است تا آنها بتوانند با دست باز، داشتن امکانات مادی و نیروهای اجرایی لازم، برنامه‌های سیاسی-اجتماعی خود را پیش برده و تغییر را متحقق سازند. تاریخ و تجربه سیاسی در ایران نشان می‌دهد که ما راه حل معجزه‌آسای دیگری نداریم. با تقویت و قدرت‌یابی احزاب مردمی موجود، آنها می‌توانند در چارچوب یک استراتژی طراحی شده، مدیریت شده و دارای پشتیبانی اجرایی و مادی، در یک مقطع مناسب رژیم استبدادی را به چالش طلبند و وی را وادارند که امتیازات لازم به مردم را واگذار کنند. دموکراسی در ایران در گرو وجود احزاب قدرتمند مردمی است. #

بدون حزب تغییرات سیاسی تابع اراده‌ی دشمنان مردم است.



به حزب ایران آباد پیوندید.
www.iraneabad.org



حزب ایران آباد: ایدئولوژی یا متدولوژی؟

دفتر تولید، پژوهش و آموزش حزب ایران آباد

پیشگفتار

واژه‌ی حزب، در حافظه‌ی تاریخی ما ایرانیان، با کلمه‌ی ایدئولوژی گره خورده است. از دلایل مهم آن شاید این باشد که بسیاری از احزاب ایرانی، که در یک سده‌ی گذشته شکل گرفته اند، یا در انتخاب نام و یا در مبنای فکری خود و یا هر دو، تعلق خاطر خویش به یک نوع ایدئولوژی خاص را مشخص کرده اند. بنابراین زمانی که یک تشکل سیاسی جدید، مانند حزب ایران آباد، خود را به عنوان یک حزب فاقد ایدئولوژی و دارای متدولوژی^۱ معرفی می‌کند، در ذهن بسیاری از هموطنان ما پدیده‌ای نامأنوس به نظر می‌آید و به دنبال پسوندی مانند مارکسیست، مائوئیست، ناسیونالیست و یا یک «یست» دیگر برای این حزب می‌گردند. چه بسا برخی بدبینان هم فکر کنند که نکند این حزب هم مانند دیگران ایدئولوژی دارد، اما برای برنیانگیختن حساسیت‌های مرتبط با تجربه‌های ناموفق بسیاری از احزاب در گذشته و یا دلایل نامعلوم دیگری، ایدئولوژی خود را در «پشت پرده» پنهان ساخته است!

در این نوشتار، پس از ارائه‌ی تعریفی کوتاه از ویژگی‌های اصلی ایدئولوژی و متدولوژی (روش‌شناسی) و نتایج و عوارض به کارگیری هر کدام از آن‌ها، از جمله در سیاست، به این پرسش پاسخ خواهیم داد که اصولاً آیا امکان دارد یک تشکل سیاسی فارغ از ایدئولوژی باشد و همچنان در رده‌ی احزاب قرار بگیرد؟ ما بر این باوریم که بله، یک حزب سیاسی نه تنها می‌تواند، بلکه بهتر است که ایدئولوژی نداشته باشد، چرا که در این صورت بهتر و با دقت بالاتری خواهد توانست پایه‌های فکری عینی‌گرا و برنامه‌ای سیاسی منطبق با واقعیات پیچیده‌ی جامعه‌ای که از آن برخاسته است را انتخاب کند؛ احزاب ایرانی نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

ایدئولوژی و ویژگی‌های آن:

برای واژه‌ی ایدئولوژی در ادبیات سیاسی می‌توان تعاریف گوناگونی یافت. تعریف زیر یکی از ساده‌ترین و جامع‌ترین آنهاست که در مبحث پیش‌رو بر روی آن تکیه خواهیم کرد:

ایدئولوژی مجموعه‌ای است از ایده‌ها (یا باورها) که به پرسش‌های بنیادین درباره‌ی هستی، تاریخ، جامعه و انسان پاسخ می‌دهد.

نتیجه‌ی نخست و مستقیم این گزاره این است که ایدئولوژی حاوی مجموعه‌ای از پاسخ‌ها به همه‌ی یا طیف گسترده‌ای از پرسش‌های مرتبط با جهان و جامعه است. روی برخی ویژگی‌های دیگر دقیق شویم:

• ایدئولوژی دارای باورهایی از پیش تعیین شده است:

هر ایدئولوژی مجموعه‌ای از معانی و مفاهیم پایه‌ای را برای خود تعیین و تعریف می‌کند: مانند خدا، انسان، جهان، هدف از آفرینش، هدف بشریت و غیره. اما این تعاریف در واقع باورهایی هستند ساخته و پرداخته‌ی ذهن مبتکرین آن ایدئولوژی و به طور لزوم بر اساس یک روش عینی و کاوش علمی به دست نیامده‌اند، از این رو نمی‌توانند دارای اعتبار قطعی و سندیت مشخص باشند و تنها می‌توانند به وسیله‌ی کسانی که بر این کار تصمیم گرفته‌اند باور شوند. در این معنا ایدئولوژی مجموعه‌ای از باورهاست.

• ایدئولوژی دارای پاسخ‌های از پیش آماده است:

هر ایدئولوژی یک سلسله از پاسخ‌ها را برای خود از پیش تهیه می‌بیند تا بتواند در برابر پرسش‌های اذهان کنج‌کاو ارائه دهد. پاسخ‌هایی که از پیش آماده شده‌اند و نیاز به تفکر مجدد برای تدوین آن‌ها نیست. بنا به نوع ایدئولوژی و بستر تاریخی که از آن بر می‌خیزد، این پاسخ‌ها می‌توانند بسیار متفاوت باشند، اما همه‌ی آن‌ها از یک مخرج مشترک برخوردارند: صحت و سقم باورها و ادعاهایشان به طور لزوم مورد تحقیق علمی واقع نشده است. به عنوان مثال اگر گفته شود تاریخ بشریت در جهت پیشرفت و بهبودی شرایط انسانی پیش می‌رود، و یا اگر بشنویم که این نژاد و قوم از آن دیگر نژاد و قوام برتر است و لذا حقوقش بیشتر است، هیچکدام از این گزاره‌ها از لحاظ علمی قابل اثبات نیستند و در رده‌ی یک ادعا یا باور غیرمستدل متعلق به آن ایدئولوژی باقی می‌ماند. پس ایدئولوژی مجموعه‌ی پاسخ‌هایی است که اعتبار خویش را از درون خود می‌گیرند و نه از بیرون.

• ایدئولوژی دارای چارچوب های مشخص برای فهم موضوعات است:

صاحبان ایدئولوژی خود را گرفتار چارچوب های ذهنی از پیش تعیین شده می کنند، به شکلی که به خود اجازه ی جستجو و فهم مسائل در خارج از آن را نمی دهند. در برخی تشکل های سیاسی دارای ایدئولوژی، کار تا به آن جا پیش می رود که اگر عضوی موضوعی را بر اساس برداشتی خارج از ایدئولوژی مورد قبول حزب مطرح کند و یا در مورد پدیده ای به درکی متفاوت با چارچوب های فکری مشخص شده ی حزب برسد، بلافاصله انگشت اتهام به سمت وی نشانه خواهد رفت که دچار «انحراف ایدئولوژیک» شده است! رفتاری که در احزاب کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی و شوربختانه بسیاری از سازمان های سیاسی ما متداول بوده و شوربختانه هنوز هم هست. ایدئولوژی در این معنا حصاربندی فکری است که مرز بین خودی و غیرخودی را به ذهن گسترش می دهد.

• ایدئولوژی دارای خط قرمزهای معین برای حوزه های مختلف است:

ایدئولوژی تلاش می کند تصویر ما را از جهان با رعایت خط قرمزهای ارزشی و فرهنگی خود همراه کند. به عنوان مثلا در دوران جنگ سرد، رسانه های غربی موظف بودند هر گونه نماد یا تصویر از بلوک شرق را به صورت حزن انگیز و با حال و هوایی افسرده انتشار دهند و نگذارند هیچ جنبه ی مثبتی از کشورهایی که با جهان بینی چپ اداره می شوند به اذهان عمومی در کشورهای سرمایه داری راه پیدا کند. از این دست خط قرمزها، در جهت عکس هم از جانب بلوک شرق نسبت به جوامع سرمایه داری اعمال می شد.

رفتاری از جنس برخورد ایدئولوژیک که هم اکنون بسیاری از نظام های سیاسی مانند جمهوری اسلامی یا کره ی شمالی به شدت دنبال می کنند. ایدئولوژی تعیین خوب و بدها بر اساس خواست و منافع صاحبان آنست.

• ایدئولوژی راه را بر تحلیل و تفکر (تا حد زیادی) می بندد:

با داشتن ایدئولوژی نیاز زیادی به تفکر باقی نمی ماند، چرا که پاسخ ها به همه ی پرسش ها از پیش پرداخته شده اند. در یک نظام ایدئولوژیک -چه سازمانی و چه حکومتی- برای فرد تقریباً حق تفکر در نظر گرفته نمی شود. مصداق این ویژگی را می توان در برخی از احزاب سیاسی ایرانی دید. به محض این که

یکی از اعضاء نظر یا ایده ای بیان کند که نه محصول حاضر و آماده و کلیشه ای آن حزب، بلکه حاصل اندیشه و تحلیل شخصی وی باشد، حرکت وی به عنوان این که «حزب و رهبری را به زیر سؤال برده» و «چارچوب تشکیلاتی را به خطر انداخته»، به تندی مورد انتقاد تشکیلاتی قرار می گیرد! ایدئولوژی کرکره تفکرورزی را پایین می کشد و از مخاطب دعوت می کند با آن چه از قبل ارائه شده سرگرم باشد.

• ایدئولوژی دارای دوست و دشمن از پیش تعیین شده است:

هنگامی که از دریچه ی ایدئولوژی به مسائل نگاه می شود، بدون آن که نیاز به تحقیق زیادی وجود داشته باشد، جایگاه دیگر افراد، تشکل ها یا نظام های سیاسی به عنوان دوست یا دشمن از قبل تعیین شده و فقط باید مورد پذیرش واقع شود. به همین دلیل، کم نیستند احزاب ایرانی، که در گذر زمان و با وجود تحول یک سازمان سیاسی دیگر یا تغییر ماهوی شرایط حاکم بر روند مبارزاتی، هیچ تغییری در مرادفات و تعلقات دوستانه یا دشمنانه ی خود ایجاد نمی کنند. ایدئولوژی نوعی رکود برداشت از شرایط را پدید آورده و مستحکم می کند.

• ایدئولوژی راغب به کشف پدیده ها نیست:

یک ایدئولوژی راغب نیست بدانند پدیده های دیگری نیز به غیر از ایده های موجود در آن ایدئولوژی وجود دارد، چرا که به واسطه ی باور به یک ایدئولوژی، نیازی به تحقیق و کنجکاوی و طرح پرسش احساس نمی شود. نمونه ی بارز از ایدئولوژی در شکل تاریخی آن همانا مذهب است. مؤمنین مذهبی به دنبال کشف جدیدی نیستند، مصرف کننده ی پاسخ های از پیش تعیین شده ای هستند که در کتاب مقدس آورده شده و بدون طرح سؤال و مطیع به اجرای احکام مذهبی می پردازند. ایدئولوژی راه را بر کنجکاوی و پرسشگری می بندد.

بر اساس آنچه برشمردیم، هنگامی که با حزبی سیاسی با مبانی فکر مبتنی بر یک ایدئولوژی سروکار داریم، می توانیم منتظر باشیم نتواند به درکی واقع بینانه از مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی برسد؛ یعنی درکی که با استفاده از خرد و اندیشه و علم امروزی حاصل شده باشد. این حزب به احتمال زیاد تصمیم خود را درباره ی گذشته و حال و آینده، بدون توجه کافی به سیر روند تحولات عینی اتخاذ کرده و می کند. به همین دلیل

**هنگامی که با حزبی
سیاسی با مبانی فکر
مبتنی بر یک ایدئولوژی
سروکار داریم، می توانیم
منتظر باشیم نتواند به
درکی واقع بینانه از
مسائل اجتماعی،
سیاسی، اقتصادی
برسد؛ یعنی درکی که با
استفاده از خرد و اندیشه
و علم امروزی حاصل
شده باشد. این حزب به
احتمال زیاد تصمیم خود را
درباره ی گذشته و حال و
آینده، بدون توجه کافی به
سیر روند تحولات عینی
اتخاذ کرده و می کند.**

حزب ایران آباد: ایدئولوژی یا متدولوژی؟

ما شاهدیم «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» بسیاری از تشکل‌های ایرانی دارای ایدئولوژی - با وجود آن که شرایط جامعه‌ی ما به طور بنیادین تغییر کرده است - دهه‌هاست دست نخورده باقی مانده است؛ گویی نزد این سازمان‌ها به معنای واقعی کلمه "حرف مرد یکی است!"

عوارض ایدئولوژی:

از عوارض مستقیم پذیرش ایدئولوژی دچار شدن به نوعی رخوت و سستی در اندیشیدن است. نمود بارز این تنبلی فکری را می‌توان در سه وجه تاریخی، فرهنگی و سیاسی مشخص کرد:

- **وجه تاریخی:** در این زمینه می‌توان به جوامع بسته‌ای مانند کره‌ی شمالی اشاره کرد. کشوری که مردمانش دهه‌هاست تحت سلطه‌ی یک ایدئولوژی زورمند زندگی می‌کنند که به آن‌ها اجازه نداده پویایی فکری، فنی و فرهنگی را تجربه کنند. امری که اعضای این جامعه را در پهنای تاریخ‌شان به پیروان کور و فاقد اندیشه تبدیل کرده است. این امر یا ناشی از مسخ است یا ترس.

- **وجه فرهنگی:** اعضای جوامعی که بر اساس ایدئولوژی اداره می‌شود، کمتر از خود تمایل به آشنایی و تبادل نظر با جوامع دیگر دارای فرهنگ متفاوت از خود نشان می‌دهند و با ترس از کشف عناصر نامأنوس و جدید در فرهنگ جوامع دیگر، نسل اندر نسل در حلقه‌ی فرهنگ موروثی گرفتار می‌مانند. وحشت «از نفوذ فرهنگی»، گفتمانی‌ست که در این دست جوامع از جانب دستگاه حاکم ترویج می‌شود.

- **وجه سیاسی:** هنگامی که یک فرهنگ تشکیلاتی مبتنی بر ایدئولوژی در یک حزب سیاسی حاکم باشد، به طور طبیعی از اندیشه‌ورزی اعضا و فعالان حزب استقبال نخواهد شد. به این ترتیب در طول زمان تنبلی فکری، به فرهنگ سازمانی آن تشکیلات تبدیل خواهد شد.

اثرات منفی و مخرب ایدئولوژی بر روی احزاب را به اختصار برشمردیم، حال ببینیم اگر یک سازمان سیاسی نخواهد با تکیه بر باورهای ذهنی و از پیش تعیین شده و یا به کلامی دیگر ایدئولوژیک فعالیت کند، آیا خواهد توانست همچنان در تعریف یک حزب سیاسی بگنجد؟

متدولوژی یعنی پویایی فکری

پاسخ ما در حزب ایران آباد به این پرسش مثبت است. در ابتدا گزاره‌ای برای تعریف حزب سیاسی انتخاب کنیم:

حزب سیاسی نهادی است که تلاش دارد به صورت سازمان یافته و با تکیه بر یک برنامه‌ی سیاسی مشخص، سهمی از قدرت بدست آورد تا بتواند به اهداف کوتاه مدت و دراز مدت خود دست یابد.

قدر مسلم یک حزب زمانی موفق عمل خواهد کرد که بتواند در هر مرحله‌ی تاکتیکی گام‌هایی متناسب با ضروریات آن بردارد. لازمه‌ی این کار داشتن یک ارزیابی دقیق از تحولات داخلی و خارجی تأثیرگذار و قدرت واقعی نیروهای سیاسی در جبهه‌ی مخالف است، همان گونه که نیاز دارد توان بالقوه‌ی نیروهای سیاسی همسو را برای ایجاد ائتلاف‌های احتمالی به درستی بشناسد. اینجاست که ما می‌گوییم این مهم، نه با داشتن برداشت‌های ذهنی و جواب‌های از پیش تعیین شده، که با تکیه بر شناختی واقع‌بینانه از شرایط خاص حاکم بر هر مرحله‌ی تاکتیکی امکان‌پذیر است. چنانچه برای فهم و درک پدیده‌ها به صورت روشمند، علمی و با تکیه بر روابط علت و معلولی حرکت کنیم، دیگر یک خوراک‌دهنده‌ی فکری که از پیش تصمیم‌اش را برای گذشته و حال و آینده گرفته‌محلّی از اعراب نخواهد داد. بر خلاف ایدئولوژی، که دارای بسته‌های آماده‌ای از پاسخ‌هاست که در لابلای صفحات کتاب مقدس، آثار کلاسیک قدما و یا متون بجا مانده از بنیانگزاران آن یافت می‌شود؛ متدولوژی، فن تولید روشمند پاسخ‌هاست. با کمک متدولوژی است که می‌توان با تکیه بر خرد و علم امروزی و همچنین بهره بردن از تجربیات و نظرات دیگران به جستجوی پاسخ‌های واقعی و غیرذهنی رفت و از دل مجموع این پاسخ‌ها، تصویر کلی شرایط موجود را به صورت عینی و واقع‌بینانه ترسیم کرد. و این آن چیزی که است یک حزب سیاسی بدان نیاز دارد تا بدون انحراف و از مسیری مبتنی بر واقعیت به درستی راه خود را به پیش برد. نگاهی داشته باشیم به ویژگی‌های متدولوژی یا روش‌شناسی:

• متدولوژی پایه‌های فکری جهان شمول دارد:

بدین معنا که در متدولوژی، پایه‌های فکری به صورت انتخابی و استثناءپذیر تعمیم داده نمی‌شود؛ بنابراین هنگامی که می‌گوییم همه‌ی انسان‌ها برابر زاده می‌شوند، دیگر نمی‌توان ادعا کرد که به لحاظ قومی، ملیتی، مذهبی و غیره، بعضی از انسان‌ها دارای حقوق یا ارزشی بیش از دیگران باشند. به عنوان مثال در ایدئولوژی‌های چپ، انسان بر اساس جایگاه طبقاتی تفکیک می‌شود و یا در نگرش سرمایه‌داری، بین مقوله‌ی انسان سرمایه‌دار و انسان غیرسرمایه‌دار تفاوت گذاشته می‌شود.

به همین ترتیب در ایدئولوژی‌های مبتنی بر ناسیونالیسم، افرادی که متعلق به یک ملیت هستند، نسبت به دیگر ملیت‌ها برتر

حزب ایران آباد: ایدئولوژی یا متدولوژی؟

دانسته می‌شوند و یا از دید ایدئولوژی صهیونیستی یک قوم یا یک نژاد، به واسطه‌ی تعلقات دینی و قومی خود برتر از اقوام دیگر شناخته شده و از حقوق خاص برخوردار هستند.

در حالی که هریک از این ایدئولوژی‌ها، برای بخشی از بشریت وجه برتری و تمایز را قائل شده است، در متدولوژی، به دلیل رعایت پایه‌های فکری جهانشمول، نمی‌توان دست به چنین کاری زد و اگر تعریفی ارائه شود باید در مورد همه‌ی مصادیق خود معتبر باشد. بدین ترتیب زمانی که از انسان‌مداری یا اومانیسیم صحبت می‌شود، به همه‌ی انسان‌ها ارزش ذاتی برابر داده می‌شود و این امر به دلیل تعلق فرد به یک قوم و ملیت و نژاد و یا به دلیل باورهای دینی و غیردینی وی استثناءپذیر نخواهد شد.

• متدولوژی شاخص‌های عام را در نظر می‌گیرد:

متدولوژی نمی‌تواند مفاهیم را بر اساس شاخص‌های خاص مانند مرزهای جغرافیایی و یا تمایزهای قومی، ملیتی، نژادی و مذهبی تعمیم دهد، این کار مختص به ایدئولوژی است. در متدولوژی فهم از جهان به صورت روشن‌مند و با تکیه بر شاخص‌های عام صورت می‌گیرد.

• راهکارهای ارائه شده از طریق متدولوژی به کل جامعه‌ی بشری باز می‌گردد:

راه‌های پیشنهادی منطبق بر یک ایدئولوژی، بر اساس ویژگی‌های یک شکل خاص از جامعه طراحی می‌شوند، مانند جامعه‌ی سرمایه‌داری، جامعه‌ی دामداری-کشاورزی و غیره. در حالی که در نقطه‌ی مقابل آن، راهکارهای ارائه شده بر اساس متدولوژی باید جهان‌شمول باشند و چنانچه این ویژگی خود را از دست بدهند در دام ایدئولوژی گرفتار آمده اند. در این راستا،

می‌توان به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم اشاره کرد که بر اساس ویژگی‌های خاص جوامعی طراحی شده که با عبور از پیشینه‌ی تاریخی فئودالیستی خود، به جوامع صنعتی رشد پیدا کرده و ساختار اقتصاد آنها به سمت سرمایه‌داری متحول شده است. در این جوامع به تبعیت از زیرساختها، تمامی روساخت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی منطبق با آن شکل گرفته است که نمی‌توان انتظار داشت مشابه آن در جوامعی که به دور از بستر تاریخی-جغرافیایی اروپای قرن هیجدهم-بیستم بوده اند وجود داشته باشد. لذا راهکارهایی که این ایدئولوژی برای مقابله با معضلات اجتماعی ارائه می‌دهد، قابلیت تعمیم دادن به همه‌ی جوامع بشری را دارا نیستند؛ مانند کشور ما با یک پیشینه‌ی

تاریخی چند هزار ساله دامداری-کشاورزی-سنتی. به همین دلیل است که شاهد حتی یک نمونه‌ی موفق از اجرایی شدن مارکسیسم-لنینیسم -و یا کپی برداری‌های بومی شده‌ی آن مانند مائوئیسم در چین- نیستیم. موفق‌ترین تلاش در این زمینه شاید کوبا باشد که البته آن هم به دلیل تلاش بالایی بوده که برای تطبیق مارکسیسم-لنینیسم با ویژگی خاص جامعه‌ی کوبا انجام شد.

• متدولوژی از داده‌های اثبات‌شده‌ی علمی استفاده می‌کند:

داده‌های علمی که به خدمت متدولوژی گرفته می‌شوند از طریق فعالیت با روش‌های آزمایش‌شده و تجربه‌ی شده به دست می‌آیند، اما همین داده‌ها تا زمانی قابل استناد خواهند بود که در یک تجربه‌ی دیگر نقض نشده باشند و برای آن‌ها استثنایی به وجود نیامده باشد. همانگونه که در علم شناخته شده است وجود یک یا چند استثنا کافی است تا یک قاعده ویژگی قاعده‌مندی خود را از دست بدهد و وارد نسبییت شود. ناگفته نماند که علم از نسبییت وحشتی ندارد، درست بر خلاف ایدئولوژی و مذهب که تاب مشاهده و یا بیان نقض گزاره‌های خود را ندارند.

• متدولوژی پایه‌ی‌های استدلال خود را روی تفکر منطقی قرار می‌دهد:

تفکر منطقی، تفکری است که نتیجه‌ی تجربه‌ی انتزاعی بشر است و از آن علم منطقی بیرون آمده است. در حالی که پایه‌های استدلال ایدئولوژیک بر روی گفته‌های رهبر و پیامبر و منابعی شبیه به این قرار گرفته‌اند و همانگونه که بالاتر گفته شد، سندیتی برای آن وجود ندارد و به عنوان استدلال منطقی نمی‌توانند باز شناخته شوند. در واقع فرد، تنها به دلیل اعتباری که برای آن منبع و مرجع قائل است، آن را به عنوان دلیل ذکر می‌کند.

• متدولوژی روش تفکر انتقادی را به کار می‌گیرد:

این روش به فرد اجازه می‌دهد هراندیشه و راهکاری را مورد نقد و بررسی علمی قرار دهد و بر مبنای نتایج حاصل شده از این بررسی تصمیم بگیرد که آن را بپذیرد و یا رد کند. در حالی که فرد یا تشکل سیاسی دارای ایدئولوژی درباره‌ی مسائل قابل رد یا پذیرش خود پیشاپیش تصمیمش را گرفته است.

این آن ویژگی‌هایی است که با مد نظر قرار دادن آن، یک تشکیلات می‌تواند خود را از ایدئولوژی آزاد کرده و از متدولوژی استفاده نماید.

راه‌های پیشنهادی منطبق بر یک ایدئولوژی، بر اساس ویژگی‌های یک شکل خاص از جامعه طراحی می‌شوند، مانند جامعه‌ی سرمایه‌داری، جامعه‌ی دامداری-کشاورزی و غیره. در حالی که در نقطه‌ی مقابل آن، راهکارهای ارائه شده بر اساس متدولوژی باید جهان‌شمول باشند و چنانچه این ویژگی خود را از دست بدهند در دام ایدئولوژی گرفتار آمده اند.

روش شناسی (متدولوژی) حزب:

• در مورد آن چه می‌گویید حداقلی از اطمینان مستند داشته باشد:

به عنوان یک حزب سیاسی نمی‌بایستی آرمان، آرزو و خواست خود را به عنوان تحلیل واقعیت و یا به عنوان ترسیم مسیر کار ارائه داد. بلکه باید دید شرایط و امکانات عینی امروز جامعه ایران چیست و بر اساس آن راهکار تدوین و معرفی کرد.

به عنوان نمونه می‌بایستی برای ارائه‌ی راهکارهای عملگرا عناصری مانند ساختار جمعیتی ایران، ساختار فرهنگی، میزان مطالعه، کمیت قشر تحصیل‌کرده، جو فکری قشر تحصیل‌کرده، میزان درآمد، شرایط معیشتی قشرهای مختلف اجتماعی و شرایط روحی و روانی جامعه را در نظر داشت تا تحلیل و راهکارهای مناسب را ارائه داد. در غیر این صورت بحث‌ها جنبه‌ی نظری و غیرواقعی پیدا می‌کند، جواب نمی‌دهد و اعتباری نیز ندارد.

حزب ایران آباد:

در پایان می‌پردازیم به راهی که حزب ایران آباد جهت ارائه‌ی راهکار طی کرده است. در این مسیر ما سعی کرده‌ایم که به صورت روشمند و در چند لایه واقعیت تاریخی و عینی جامعه‌ی ایرانی را بررسی کرده و از آن راهکار بیرون بکشیم. برخی از این لایه‌ها به این شرح است:

• **بررسی تاریخ ایران:** در مرحله‌ی اول تاریخ ایران و ویژگی‌های جامعه‌شناختی آن مورد بررسی قرار گرفت.

• **بررسی جامعه‌ی ایران:** جامعه‌ی امروزی ایران مورد بررسی قرار گرفت، یعنی شرایط امروزی جامعه برای پی بردن به این که بدانیم با چگونه جامعه‌ای و با چه ظرفیت‌های مشخص ذهنی و مادی برای تغییرگری روبرو هستیم.

• **ترکیب حاصل دو بررسی برای درک ریشه‌ها:** سپس به ترکیب این دو بررسی، یعنی تاریخ ایران و شرایط فعلی ایران اقدام کردیم تا بتوانیم پیوندهای این دو را پیدا کنیم. ترکیب شناخت تاریخی ایران و پیدا کردن اموری که به عنوان مسائل ریشه‌دار در جامعه‌ی ایرانی باقی مانده و به عنوان میراث تاریخی به ما رسیده با شناخت شرایط فعلی ایران و آن چه امروز در مقابل ماست. بدین ترتیب ما توانستیم شناخت نسبتاً دقیق و عمیقی از جامعه‌ی ایران، ساختارها، بنیان‌های ذهنی و واقعیت‌های عینی آن بدست آوریم. هر چند که هرگز مدعی شناخت «کامل» از کشورمان نبوده و نیستیم.

• **مطالعه‌ی تجربه‌ی سایر جوامع بشری:** هدف از این بررسی یافتن پاسخی به این پرسش بود که این جوامع برای گذار از مشکلاتی کم یا بیش مشابه مشکلات جامعه‌ی ایرانی از چه

حال می‌پردازیم به این موضوع که نداشتن ایدئولوژی بلکه نداشتن متدولوژی در حزب چه ویژگی‌هایی را به طور عملی و به عنوان روند کاری به ما تحمیل می‌کند. چه ویژگی‌هایی را باید بپذیریم و از چه ویژگی‌های منفی خاص ایدئولوژی باید پرهیز کنیم تا بتوانیم خود را یک حزب غیر ایدئولوژیک ارزیابی کنیم. یک حزب تابع متدولوژی و نه ایدئولوژی:

• **درباره‌ی موضوعات نظر از قبل تعیین شده نداشته باشد.**

پس، هر موضوع خاصی را که در مورد آن می‌خواهیم اظهار نظر کنیم تحت کنکاش و بررسی قرار دهیم.

• **حداکثر اطلاعات و آگاهی رادر مورد موضوع به دست آورد:** یعنی دیدگاه‌ها، منابع مختلف و نظرات مخالف و موافق موضوع را مورد بررسی قرار دهیم.

• **روابط علت و معلولی پدیده را بیرون بکشد:**

هر پدیده را از دو منظر و به عنوان علت و معلول مورد بررسی قرار دهیم. یعنی هر پدیده‌ای به سهم خود، علت پدیده‌های دیگر و در عین حال معلول یک سری دیگر از پدیده‌ها می‌باشد که به آن روابط دیالکتیکی نیز می‌گویند که به معنای وجود روابط پویا، متقابل، در حال تغییر و زنده بین پدیده‌هاست.

• **براساس فهم علت و معلولی عینی و مستند قضاوت کند:**

از این طریق می‌توان از نگاه تک‌بعدی به مسائل پرهیز نمود. یکی از دلایلی که بسیاری از سازمان‌ها و احزاب سیاسی به نوعی از انجماد و ایستایی در تحلیل شرایط می‌رسند این است که وجه پویا و جابجا شدن مداوم جایگاه علت و معلول را، که بر اثر تغییر و تحولات در گذشت زمان در اجتماع پیش می‌آید، نمی‌بینند. در نتیجه تحلیل‌های قدیمی خود را بازتولید و تکرار می‌کنند.

• **برداشت دقیقی از شرایط موجود موضوع داشته باشد:**

پدیده‌ها ضمن این که دارای یک سری خصوصیات ثابت هستند، در عین حال فراز و نشیب و پیچ‌وخم‌های بسیاری را نیز دارا می‌باشند. لذا در کار متدولوژی می‌بایستی پدیده را در مقطعی که در مورد آن صحبت می‌کنیم مورد بررسی قرار دهیم. سرنوشت پدیده از یک مقطع تاریخی به مقطعی دیگر می‌تواند دستخوش تحولات فراوانی شده باشد.

• **جواب‌های همسو با واقعیت موضوع ارائه دهد:**

باید دید در دل واقعیت چه می‌گذرد. جامعه دارای چه توان و ظرفیت‌هایی می‌باشد و لذا، راهکارهای ارائه شده می‌بایستی با واقعیت‌های جامعه همسویی و همخوانی داشته باشد.

عمومیت را در خود داشته باشد. حال بیابیم برای یک بار هم که شده تصور کنیم در کنار تمام این مدل های سنتی و کلاسیک که می شناسیم، شاید راه دیگری نیز موجود باشد که بتوان به شکل متفاوتی عمل کرد و قدری از این دایره های تنگ و بسته و محدود تاریخ طبقاتی بیرون آمد. آیا این امکان پذیر است؟

ما در حزب ایران آباد امیدواریم و در تلاش هستیم که بتوانیم این کار را انجام دهیم. حزب ایران آباد ایدئولوژی خاصی را دنبال نمی کند، بلکه هر ایدئولوژی را مطالعه کرده و از مطالب مستند و عملی آن، که ریشه در واقعیت های تاریخی دارد و برای جامعه ی بشری امروز و جامعه ی ایرانی مفید باشد، استفاده می نماید. حزب ما مجهز به متدولوژی یا روش فهم مستند پدیده است. این متدولوژی روی پایه های جهان شمول و عمل گرا بنا گردیده است. در حزب ایران آباد بر خلاف بسیاری از تشکل ها، راه تفکر در همه ی موضوعات، بدون استثناء باز است. خط قرمزی اگر در حزب ما وجود داشته باشد از نوع فکری نیست، از نوع اخلاقی است و آن هم به حفظ جان و کرامت انسان ها باز می گردد.

یعنی به استثنای زیر سوال بردن جان و کرامت انسان که دو ارزش جهان شمول هستند، هیچ موضوع دیگری نیست که ما آماده نباشیم در حزب ایران آباد در مورد آن ها بحث و تحقیق کنیم و یا نظر و دیدگاه خود را پیرامون آن ها و تابع نتایج بررسی های عینی و مستند متحول نسازیم. از آنجا که ما مطلق گرا نیستیم، وجود اشتباه را نیز می پذیریم و آماده برای پذیرش تغییر و تحولاتی که علمی و منطقی و مستدل باشند نیز هستیم.

در پایان فراموش نکنیم که حزب مجموعه ای است که برای خود مأموریت دارد و این مأموریت را باید به پیش ببرد. تمامی این بحث ها در چارچوب این مأموریت تشکیلاتی قرار می گیرد. این مأموریت نیز همان بدست گرفتن قدرت سیاسی است تا بتوان با آن جامعه را به سوی بهروزی آگاهانه و داوطلبانه ی انسان ها دگرگون نمود. ما در حزب ایران آباد بر این باوریم که در این مسیر و برای اجرای این مأموریت، متدولوژی، یعنی فن روشمند و پویای تولید پاسخ های متناسب با واقعیت بهتر از ایدئولوژی یا همان مجموع پاسخ های شکل گرفته ی ثابت است. #

مسیرهایی رفته اند. زیرا صحبت از جامعه ی بشری است که در آن یک سری مشکلات مشترک وجود دارد. سپس برای یافتن راه حل مناسب برای جامعه ی ایران بود که دست به ترکیبی از عوامل زیر زدیم:

- تجربه های موفق تاریخی دیگر در طول تاریخ و مسیرها و مکانیزم های آن

- عینیت شرایط ایران و جامعه ی امروزی ایران

در این مرحله بررسی شد که کدامیک از این مسیرهای طی شده در جامعه ی بشری می تواند با شرایط خاص جامعه ی ایران متناسب باشد و به عنوان منبعی برای الهام در کشورمان قرار بگیرد. ما بر این باوریم که از تجربیات دیگر جوامع کپی برداری نباید کرد، بلکه لازم است مسیرهای موفق طی شده توسط دیگر جوامع بشری مورد بررسی قرار گرفته و سعی شود آن ها را با ویژگی های تاریخی-جغرافیایی و شرایط کنونی ایران انطباق دهیم.

نوبودن حزب با متدولوژی:

ما درک می کنیم که این کار غیرایدئولوژیک یا متدولوژیک برای بسیاری از ایرانیان علاقمند به مسائل تشکیلاتی، قدری عجیب و بیگانه به نظر می رسد، زیرا تا کنون واژه ی حزب به ایدئولوژی گره خورده بود. یعنی احزاب ما تاکنون روی یک ایدئولوژی بنا شده و برای مبنای آن عمل می کرده اند، چندان رسم نبوده که این احزاب به تفکر و کاوش پردازند.

به طور مثال ملهم از ایدئولوژی مارکسیستی لنینیستی احزابی داشته ایم که خواست آنها حاکمیت طبقه ی مطلوب آنها بر کل جامعه حتی از طریق زور و گرفتن قدرت و تحمیل اراده ی ضدطبقاتی خویش بر تمام جامعه بوده است. در مقابل ایدئولوژی های نئولیبرالیستی سلطه ی طبقه ی سرمایه دار بر کل جامعه را جستجو و دنبال می کرده اند. در هر دو مورد صحبت بر این است که لایه ای از جامعه می خواهد بر لایه های دیگر جامعه حکمرانی کند. این کار یک ایدئولوژی می باشد که محصول تاریخی طبقه ی مشخصی است و نمی تواند خصلت

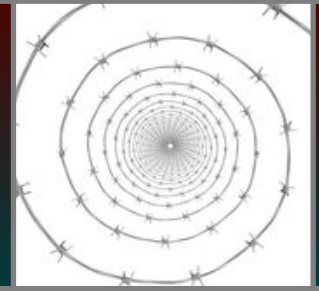
**تا وقتی به احزاب مردمی نپیوسته ایم
در امر براندازی جدی نیستیم.**



هموطنان گرامی!
چنانچه مایل هستید پرسش هایتان در مورد حزب ایران آباد را با اعضای حزب در میان بگذارید در سمینارهای اینترنتی ماهانه ی ما شرکت کنید.
برای این منظور با ما تماس بگیرید:
hezbiraneabad@gmail.com

چرخش قدرت در تاریخ سیاسی ایران

بخش دوم و پایانی



کوروش عرفانی

چه چیزی سبب می شود که برخی به مسند حکومت چنگ بزنند و بعضی دیگر آن را آسانتر به دیگران واگذار کنند؟
با پاسخ به این پرسش، در بخش دوم و پایانی این نوشتار، موضوع چرخش قدرت در ایران را پی خواهیم گرفت.

قدرتمداری در دوران قاجار

با گذشت دوران کوتاهی که دولت مرکزی ایران به واسطه حمله اشرف و محمود افغان از هم پاشیده شده و کشور زیر سلطه «زندیان» (۱۷۶۰-۱۷۹۴) و «افشاریان» (۱۷۴۷-۱۷۹۶) قرار دارد، بار دیگر سلطنتی جدید با زور شمشیر بنا می شود. «آقا محمدخان قاجار» در تاریخ ۲۱ مارس ۱۷۸۲ در ایران تاجگذاری کرد و سلطنت قاجار آغاز شد.

«آقا محمدخان» مردی کینه جو، خشن و بی رحم بود که کشتن را نخستین ابزار حکومتگری می دانست و این سنت در تمام دوره قاجار دوام آورد. وی پس از جنایات بسیار در سال ۱۷۹۸ در گذشت و برادرزاده اش «فتحعلی شاه» به قدرت رسید و مدت ۳۶ سال و ۸ ماه حکومت کرد.

در زمان فتحعلی شاه، روس ها و انگلیس ها نفوذ زیادی در ایران یافتند و ننگین ترین قراردادهای ایران امضا شد. پس از مرگ وی نوه او «محمد شاه» در سال ۱۸۳۴ به قدرت رسید. محمدشاه از این شانس برخوردار بود که وزیری شایسته و خردمند به نام «میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی» داشت. اما شاه با توطئه‌ی درباریانی که منافع خود را به واسطه عملکرد عقلانی «قائم مقام» در خطر می دیدند، او را در نهایت خفه کرد و به جایش یک وزیر وطن فروش به نام «حاج میرزا آقاسی» را به صدارت منصوب کرد.

دوران سلطنت «محمدشاه» بی ثبات ترین دوره حکومت قاجاریان است و کشور در مدت ۱۴ سال و سه ماه سلطنت وی در آشوب و شورش های متعدد به سر برد. او سرانجام در سال ۱۲۲۷ خورشیدی به بیماری نقرس درگذشت و فرزندش «ناصرالدین شاه» به قدرت رسید که ۵۰ سال سلطنت کرد. ناصرالدین شاه نیز در دوران حکومت خویش وزیر بالیافت خود «امیرکبیر» را از میان برد تا برایش دردرس نشود.

سرانجام «ناصرالدین شاه» در سن ۶۴ سالگی طی یک ترور در سال ۱۲۷۵ هجری خورشیدی توسط «میرزا رضای

کرمانی» به قتل رسید. آخرین جملات وی در هنگام مرگ و پس از پنجاه سال سلطنت این بوده است: «من بر شما جور دیگری حکومت خواهم کرد اگر زنده بمانم.» معلوم نیست منظور وی این بود که شیوه حکومتی اش می توانست مردمی تر شود یا برعکس.

با کشته شدن ناصرالدین شاه، ولیعهد او که در آن زمان ۴۰ سال از ولیعهدی اش می گذشت به مقام شاهی رسید. «مظفرالدین شاه» در سن ۵۳ سالگی به تاج و تخت دست یافت. وی پس از ده سال حکومت و چند روز پس از امضای فرمان مشروطیت که قرار بود در ایران مجلس تأسیس کند و سلطنت را از حکومت جدا سازد درگذشت. فرزند وی «محمدعلی شاه» در سال ۱۲۸۵ خورشیدی به قدرت رسید و بلافاصله به مخالفت با مشروطیت که شرایط چرخش قدرت را به وجود می آورد پرداخت و مجلس نمایندگان ملت را به توپ بست.

با فتح تهران توسط مشروطه خواهان در ۱۲۸۸ «محمدعلی شاه» به سفارت روسیه پناهنده شد و از آن جا نیز به خارج گریخت. مشروطه خواهان فرزند وی «احمد شاه» را به سلطنت رساندند. او به هنگام به تخت نشستن تنها ۱۲ سال داشت. وی در سال ۱۲۹۹ و با کودتای رضاخان وی را به سمت وزیر جنگ و سپس نخست وزیر منصوب کرد. سرانجام هنگامی که او در سفر بود رضاخان در مجلس، انحلال سلطنت قاجار و تأسیس سلطنت پهلوی را مورد تصویب قرار داد.

قدرتمداری در دوران پهلوی

این سلطنت نیز با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بنیان گذاشته شد و چیزی به اسم جابجایی قدرت در آن دیده نمی شود. به ویژه آن که رضاخان قانون اساسی مشروطیت را نادیده گرفت و اهمیتی به اجرای آن نداد. او در طول دوران حکومتش بی اعتناء به فرایندهای انتخاباتی یا تصمیم گیری های قانونی بر اساس اراده ی فردی خویش کشور را آن گونه که می خواست اداره کرد. وی رقبا و مخالفان و حتی دوستان و همراهان سابق خود را یکی پس از دیگری در زندان های کشور از میان برد.

برخی از مقتولان وزیر بودند مانند: عبدالحسین تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری و نصرت الدوله؛ برخی رؤسای ایلات بودند، مانند صولت الدوله قشقایی. حتی شعرا و ادیبان در امان

نماندند و جان باختند: مانند میرزاده عشقی و محمد فرخی یزدی و یا برخی از نمایندگان مجلس شورای ملی، مانند سید حسن مدرس و ارباب کیخسرو شاهرخ. بعضی از وزرا و نزدیکان شاه نیز (مانند علی‌اکبر داور وزیر عدلیه) از بیم، خودکشی کردند.

در این دوره مجلس به طور صرف جنبه‌ی نمایشی داشت و انتخاباتی به معنای واقعی کلمه در کار نبود. نمایندگان توسط دربار تعیین می‌شدند. هیچ کس در این میان از ضربه‌های رضا شاه در امان نماند، حتی نمایندگان مجلس که زمانی در خدمت خود او بودند.

این روند خودکامگی و نفی هر گونه مکانیزم برای چرخش قدرت ادامه یافت. نخست‌وزیران رضا شاه هیچ یک دارای قدرت واقعی نبودند. این روند سبب شد که کشورداری فردی او زمینه را برای دخالت ورزی‌های بیگانه آماده سازد.

جنگ جهانی دوم و نیاز انگلستان و شوروی به منابع نفتی و غذایی سبب مداخله آنان در خاک ایران شد. آنها که برای آن شرایط حضور یک شاه مقتدر را در کشور نمی‌خواستند و از بابت نبود هیچ گونه منشاء و منبع نهادینه‌ی قدرت دیگر نیز مطمئن بودند، تصمیم گرفتند رضا شاه را از قدرتش خلع کنند.

بریتانیا که می‌دانست رضا شاه نه ارتش قدرتمندی دارد و نه حمایت مردمی، به راحتی برای او پیام فرستاد که: «ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کنارگیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد واگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنتش حمایت خواهیم کرد. مبدا اعلیحضرت تصور کنند که راه‌حل دیگری وجود دارد.»²

به این ترتیب شاهی که با کودتا روی کار آمده بود با شبه کودتای بیگانگان کنار رفت و فرزندش به قدرت رسید. محمدرضا پهلوی فرزند رضاشاه نیز سیاستی مشابه وی دنبال کرد. او نیز در جستجوی کسب قدرت انحصاری به مجلس و یا سایر سازوکارهای بهره بردن از خرد جمعی و چرخش قدرت بی اعتناء بود. به همین خاطر نیز تلاش نکرد که اشتباهات پدر خود را جبران کند.

او نیز وقتی یک نخست وزیر قدرتمند در مقابل خود یافت که اختیارات وی را در چارچوب قانون اساسی مشروطیت یادآور شد، به جای پذیرش آن و همکاری با وی، که می‌توانست سبب استقرار یک دموکراسی نسبی در ایران شود، به فکر توطئه و ترتیب دادن اقدام توسط نظامیان علیه او افتاد. امری که به دلیل عدم موفقیت منجر به فرار وی از کشور شد.

این کار را آمریکایی‌ها چند روز بعد با کمک عده‌ای از نظامیان و اوباش در قالب کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجام دادند. این بار هم با کودتا بود که نخست وزیر قانونی ایران کنار زده شد و شاه فراری کشور، و رای اراده مردم یا نهادهای قانونی به قدرت بازگردانده شد.

محمدرضا پهلوی پس از کودتا به یک شاه مقتدر و خودکامه تبدیل شد. او تلاش کرد که نقش مجلس، وزرا و معاونان و مشاوران را به حداقل برساند. چیزی به اسم انتخابات وجود نداشت، سانسور و خفقان در اوج بود تا مبدا کسی هوس مشارکت در قدرت داشته باشد. کمتر کسی توانست بر اساس لیاقت‌های خود به پست مهمی دست یابد. شاه، آدم‌ها را نه بر اساس لیاقت بلکه بر مبنای تبعیت آنها انتخاب می‌کرد. این سبب شد که طبقه متوسط رو به رشد جامعه که عرصه سیاسی و دخالت‌ورزی را از روش‌های قانونی و نهادینه پیدا نمی‌کرد به دنبال آن برود که با روش‌های فراقانونی شرایط را دگرگون سازد.

انقلاب سال ۱۳۵۷ در این منظر یک کودتای مردمی بود. این بار هم باز بحث بر سر کسب قدرت از طریق زور بود. آخرین تلاش‌های بازماندگان آن رژیم، مانند کوشش‌های واپسین دکتر شاهپور بختیار، برای دستیابی به یک گذار مسالمت‌آمیز و قانونمند از طریق رفراندم با نبرد مسلحانه‌ی ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ با شکست مواجه شد.

قدرت‌مداری در دوران پس از انقلاب

با روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی مشخص شد که انحصار قدرت در این نظام به شکلی طراحی شده که فرایندهای انتخاباتی اعلام و پیگیری شوند، اما بستر انتخاب آزاد در جامعه به شدت سرکوب شده و به هیچ انگاشته شود. به طور مثال می‌توان به تشکیل آزاد احزاب و سازمان‌های سیاسی، فعالیت آزاد سیاسی برای تشکل‌ها، مطبوعات آزاد، حق انتخاب شدن آزاد اشاره کرد. اما تنها چیزی که در فرایندهای انتخاباتی نظام آزاد بوده، رأی دادن به نامزدهای از پیش تأیید شده‌ای است که انتخاب یکی یا دیگری تأثیر چندانی بر سرنوشت آنها نداشته است.

مرور انتخابات سی و چهار سال گذشته، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه این کارکرد دموکراسی در یک نظام غیردموکراتیک از محتوا تهی می‌شود. نخستین انتخابات نظام مربوط به رفراندم قانون اساسی بود که در یازدهم فروردین ۱۳۵۸، یعنی کمتر از دو ماه پس از سقوط رژیم شاه، صورت گرفت. مردم دعوت شدند که رأی دهند آیا نظامی به اسم «جمهوری اسلامی» را

بخش عمده‌ی اختیارات تصمیم‌گیری را در کشور به دست یک نفر یعنی ولی فقیه سپارد. این اصل که ابتدا در پیش‌نویس قانون اساسی پیشنهادی وجود نداشت، توسط جریان مذهبی-بازاری در متن گذاشته شد و علی‌رغم برخی مخالفت‌های جزئی، در نهایت مورد تصویب قرار گرفت.

این قانون اساسی که راه را برای خودکامگی مذهبی فردی به نام «ولی فقیه» باز می‌کرد در تاریخ ۱۱ و ۱۲ آذر ماه ۱۳۵۸ به همه‌پرسی گذاشته شد و این بار هم مردم در جو انقلابی و هیجانی به پای صندوق‌های رای رفتند و ۹۹/۵ درصد رأی دهندگان به این قانون اساسی رأی مثبت دادند.

بر مبنای این قانون اساسی ضد دموکراتیک و انحصارگرا انتخابات پیش‌بینی شده در ایران آغاز شد. از جمله انتخابات نخستین «مجلس شورای اسلامی» و انتخابات ریاست جمهوری اسلامی. در این انتخابات که در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۵۸ برگزار شد «ابوالحسن بنی‌صدر» که مورد اعتماد خمینی بود رأی اکثریت (۷۶٪) را صاحب شد و به پست ریاست جمهوری دست یافت.

او نخستین رئیس‌جمهوری نظام بود و زمانی که بنای مخالفت با انحصارطلبی‌های روحانیون را گذاشت به دستور خمینی و با رأی مجلس از این پست خلع شد و مجبور به گریز از کشور گردید. این همان ادامه پایین کشیدن آدم‌ها از قدرت از طریق غیرنهادینه بود. با وجود آن که وی در چارچوبی به ظاهر دموکراتیک و قانونی انتخاب شده بود، استیضاح و کنار زدنش ماهیتی دیکتاتورمنشانه و انتقام‌جویانه داشت.

به جای بنی‌صدر و در یک انتخابات نمایشی، «محمد علی رجایی» رئیس‌جمهور ایران شد. اما او تنها یک ماه پس از این انتخاب در در هشتم شهریور ۱۳۶۰ به همراه «محمد جواد باهنر»، نخست‌وزیر وقت در بمب‌گذاری در دفتر نخست‌وزیری کشته شد. راز این ترور هنوز افشاء نشده است.

می‌خواهند یا خیر. بدون آن که فرصت و امکان لازم برای مردم فراهم آید که این نظام تعریف و تعریف آن تدقیق شود.

در یک جو هیجان زده و پر ابهام، مردم به پای صندوق‌های رای کشیده شدند که تا داغ هستند، به چیزی «آری» بگویند که نه توضیحی در مورد آن داده شده بود و نه بحثی در صحن عمومی یا وسایل ارتباط جمعی درباره ذات آن درگرفته بود.

تنها چیزی که مردم از عبارت «جمهوری اسلامی» می‌فهمیدند واژه «جمهوری» بود. آن هم در این حد که دیگر سلطنت نیست؛ یعنی پایان یک چیز را متوجه می‌شدند اما شروع چیز دیگر را نمی‌دانستند. به همین دلیل است که حساسیت زیادی در مورد کلمه «اسلامی» به خرج ندادند. بعدها معلوم شد که به طور دقیق در این عبارت آن چه مورد نظر بود نه «جمهوری» که «اسلامی» آن بود. خود خمینی چند روز قبل از این رفراندوم، خط راهبردی این جمله را روشن کرده بود: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم، نه یک کلمه بیشتر».

این رفراندوم با نتیجه‌ی ۹۸/۲ درصد آراء به نفع جمهوری اسلامی پایان یافت، اما سنت انتخابات بدون آمادگی و تعریف و بحث در دوران جدید را بنیان گذاشت. دومین انتخابات مربوط به مجلس خبرگان قانون اساسی بود که در تابستان همان سال ۱۳۵۸ برگزار شد.

این انتخابات هم در فضای هیجانی، شتابزده و پر از ترس و تنش برگزار شد و عده‌ای با استفاده از امکانات دولتی و اعتباری که از موضوع انقلاب کسب کرده بودند، به این مجلس راه یافتند. آنها در مجلس خبرگان یک قانون اساسی، در اندازه انحصارگری روحانیت که خود را صاحب انقلاب مردم می‌دانست، تدوین کردند.

در این قانون معلوم شد که «اسلامیت» نظام قرار است به مراتب از «جمهوریت» آن بیشتر و قوی‌تر باشد. با قرار دادن اصلی به نام «ولایت فقیه» این قانون اساسی به طور عملی



او توسط جامعه و قدرت گردانان پشت پرده نظام بدیهی شد. او باز هم شانس خود را در سال ۱۳۸۴ برای انتخابات ریاست جمهوری به آزمایش گذاشت، بی خبر از آن که جریان دیگری در کشور فعال شده که امثال او را نمی‌خواهد.

رفسنجانی در سال ۱۳۸۶ به عنوان نماینده به مجلس خبرگان وارد شد و تا سال ۱۳۸۹ رئیس مجلس خبرگان بود تا این که این پست به محمد رضا مهدوی کنی واگذار شد. سماجت و پی‌گیری رفسنجانی با وجود زیر سوال بردن جدی اعتبار سیاسی و آبروی خود در درون نظام، به خوبی نشان می‌دهد که فرهنگ ترک قدرت و واگذاری در او بسیار ضعیف بوده و هست. از دیگر پست‌های رفسنجانی از فردای انقلاب تا زمان کسب پست ریاست جمهوری می‌توان به این فهرست اشاره کرد: عضو شورای انقلاب اسلامی، سرپرست وزارت کشور، عضو هیئت تدوین قانون انتخابات کشور، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، امام جمعه تهران و جانشین فرمانده کل قوا در دوران جنگ.

با این همه او در سال ۱۳۷۶ پست ریاست جمهوری را به محمد خاتمی واگذار کرد. محمد خاتمی فردی بود که از ابتدای انقلاب پست‌های متعدد دولتی را در اختیار داشت: نماینده مجلس اول، سرپرست موسسه مطبوعاتی کیهان، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در دولت‌های میرحسین موسوی و دوره نخست ریاست جمهوری هاشمی، مشاور رئیس جمهور، رئیس کتابخانه ملی و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی.

انتخابات سال ۱۳۸۴ نظام جمهوری اسلامی را وارد یک فاز جدید ساخت. پدیده‌ی انتخابات مهندسی شده شکلی سامان یافته و علنی به خود گرفت. در این انتخابات با وجود حضور افرادی مانند اکبر هاشمی رفسنجانی که در دور اول از احمدی نژاد هم رأی بیشتری آورده بود، مهدی کروبی و مصطفی معین، احمدی نژاد از صندوق به عنوان برنده بیرون آورده شد که تا قبل از آن شهردار تهران و پیش از آن فرماندار خوی و ماکو و استاندار اردبیل بود.

اعتراضات هر سه این افراد به نوع برگزاری مهندسی شده انتخابات و دخالت نهادهایی مانند سپاه مانع از آن نشد که محمود احمدی نژاد بار دیگر در سال ۱۳۸۸ و برخلاف تمام پیش بینی‌ها و انتظارات خود را پیروز انتخابات اعلام کند. علی خامنه‌ای در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۸۸ حکم ریاست جمهوری احمدی نژاد را برای بار دوم امضاء کرد. احمدی نژاد و تیم او می‌دانند که با پایان دوران ریاست جمهوری باید صحنه قدرت را در سطوح بالای خود ترک کنند، آنها وقتی به سرنوشت تلخ رفسنجانی و خاتمی، حملات و منزوی سازی آنها پس از ترک پست ریاست جمهوری می‌نگرند آینده خوبی برای خود تصور نمی‌کنند.

بعد از «رجایی» و این بار به راستی در یک شبه انتخابات، «علی خامنه‌ای»، به مقام ریاست جمهوری رسید. در این انتخابات، ۴۲ نفر از ۴۶ کاندیدای ریاست جمهوری، رد صلاحیت شدند از این پس دیگر انتخابات «مهندسی شده» جزو مهارت‌های سران نظام شد و تا به امروز با مهارت تمام ادامه دارد.

علی خامنه‌ای در مهر ۱۳۶۰ به این مقام رسید و تا ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ که پس از مرگ خمینی و از سوی مجلس خبرگان به مقام رهبری رسید، در این پست ماند. می‌شود حدس زد که او به دلیل دست یافتن به مقامی به مراتب مهم‌تر، پست ریاست جمهوری را ترک کرد و جای خود را به اکبر هاشمی رفسنجانی داد.

بعدها هرکس که به این انتصاب اعتراض کرد، با برخوردی خشن مواجه شد. به طور مثال «آیت الله حسینعلی منتظری» که خامنه‌ای را فردی فاقد مرجعیت مذهبی و صلاحیت علمی برای این کار می‌دانست، به شدت مورد غضب قرار گرفت و چند سال در حصر خانگی به سر برد.

هاشمی رفسنجانی با تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۸ سه کار کرد: با برداشتن شرط مرجعیت راه را برای تبدیل علی خامنه‌ای به مقام رهبری و ولایت فقیه باز کرد، پست نخست وزیری را از ساختار نظام حذف کرد و اختیارات بیشتری را برای رئیس قوه مجریه در نظر گرفت که قرار بود خودش نقش آن را بر عهده گیرد. این تغییرات در قانون اساسی که اصل ولایت فقیه را به ولایت مطلقه فقیه ارتقاء داد، بدون کمترین دخالتی از جانب مردم یا نمایندگان واقعی آنها تهیه و اجرا شد.

دوره ریاست جمهوری رفسنجانی هشت سال به طول انجامید. وی اواخر دوره دوم ریاست جمهوری خود تلاش کرد تا از طریق کمیسیون فرهنگ و ارشاد مجلس شورای اسلامی قانون اساسی را به نحوی تغییر دهد که راه را برای سومین دوره انتخابش به عنوان رئیس جمهور نظام فراهم سازد، اما این تلاش با اعتراض گسترده در درون نظام مواجه شد و اجازه این کار را به او ندادند. در این بین البته وی خود را به ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام رساند که یک نهاد غیرانتخابی بود و برای داوری جدال‌های درون نظام تاسیس شده بود.

تلاش رفسنجانی برای در قدرت ماندن را می‌توان نمودی از جدایی‌ناپذیری حاکمان از حاکمیت در نظام جمهوری اسلامی دانست. این برای اکبر هاشمی رفسنجانی آن قدر مهم و حساس بود که دو سال پس از پایان دوره دوم ریاست جمهوری، یعنی در سال ۱۳۷۸، بار دیگر تلاش کرد که خود را به عنوان نماینده وارد مجلس ششم کند. اما این هم با موفقیت همراه نبود و طرد

نتیجه‌گیری

بررسی مختصری از گرایش غالب قدرتمندان حاکم بر ایران نشان می‌دهد که در تاریخ مدرن ایران از مبدا صفویه تا امروز، چیزی به اسم چرخش قدرت وجود نداشته است. انحصار گرایی و خودخواهی، حرف اول را زده و کسی در پی آن نبوده که زودتر از مرگ یا کشته شدن یا اجبار (کودتا و...) قدرت را به دیگران بسپارد.

این واقعیت تلخ به عنوان یک سنت تاریخ سیاسی ایران، صدها سال است که پایدار بوده و به نظر نمی‌رسد، بدون ورود یک پارامتر کیفی و جدی در معادله قدرت، تغییری در آن ایجاد شود. برای دگرگونی در آن چه تاکنون سنت قدرت خودمدار و خودکامه و ابدی تصور شده، باید کوشید تا ضرورت چرخش قدرت را از پایین به بالا تحمیل کرد و این میسر نیست مگر در سایه یک «قدرت اجتماعی» که بتواند صاحبان قدرت سیاسی را به پیروی از یک دمکراسی قانونمند و نهادینه وادار سازد.

تا زمانی که عنصر «ضد قدرت» در جامعه ایران به صورت عملی موجود نباشد، صاحبان قدرت سیاسی هرگز دلیلی برای واگذاری آن به دیگران نمی‌بینند و چنین هم نمی‌کنند. در طول سی و چهار سال گذشته تنها پنج نفر بوده‌اند که قدرت را در بالاترین سطوح خود در دست داشته‌اند: «روح‌الله خمینی»، «اکبر هاشمی رفسنجانی»، «علی خامنه‌ای»، «محمد خاتمی» و «محمود احمدی نژاد». تنها در سایه قدرت سازمان یافته مردم در قالب نهادهای مختلف مدنی و اجتماعی است که می‌توان انتظار داشت حکومت به عنوان ملک طلق فردی یا خانوادگی یا فرقه‌ای تصور نشود.

قدرت سیاسی باید به یک قدرت تحت نظارت قدرت اجتماعی مبدل شود. اگر قرار است روزی دمکراسی در ایران مستقر شود، این میسر نیست مگر از طریق یک قدرت سازمان یافته مردمی که به صورت احزاب، سازمان‌های سیاسی، نهادهای مدنی، سازمان‌های غیر دولتی، سندیکاهای صنفی، اتحادیه‌های حرفه‌ای، انجمن‌های شهروندی، شوراهای محلی و... قدرت جامعه را به رخ صاحبان قدرت سیاسی می‌کشد.

در یک کلام، «چرخش قدرت در ایران تاکنون وجود نداشته است. برای واگذاری قدرت به دیگری نباید منتظر افراد خیرخواه بود، شاید بهتر باشد به فکر بنیان گذاشتن نهادهای قانونی برآیم که در سایه قدرت جمعی، هر فردی را بدون استثناء وادار سازد که به گردش قدرت تن دردهد. هر گونه آرزوی تغییر سیاسی در ایران، بدون در نظر گرفتن این بسترسازی ساختاری برای چرخش قدرت، تکرار مکررات خواهد بود. #

احمدی نژاد و اطرافیان می‌دانند آن چه در انتظارشان خواهد بود تهمت و اتهام و محاکمه و مواخذه به ویژه به دلیل بیلان اقتصادی و سوء مدیریت اعمال شده در طول این هشت سال است. به همین دلیل آنها بر این هستند که بازی مدیریت شده و حرکت مهندسی شده «چرخش قدرت»، حتی به معنای خاص آن در درون نظام را نپذیرند. این یعنی زیر سوال بردن هنجارهای کارکردی و قواعد بقای نظام.

بر اساس شایعاتی که مطرح است احمدی نژاد و مشایب تصمیم دارند که با تبعیت از الگوی پوتین - مدودف زمینه را برخلاف هنجار متداول در طول نظام درسی و چهار سال گذشته، برای بقای خویش در پست ریاست جمهوری فراهم کنند. اگر مشایب بتواند در انتخابات ۱۳۹۲ به پست ریاست جمهوری دست یابد، بدیهی است که راه برای بازگشت احمدی نژاد به این پست در سال ۱۳۹۶ باز می‌شود و این یعنی در اختیار داشتن پتانسیل این پست برای هشت سال دیگر که می‌رسیم به ۱۴۰۴.

به این ترتیب این باند موفق شده است که از سال ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۴ پست ریاست جمهوری یا همان قوه مجریه را برای خود به مدت بیست سال حفظ کند. آیا این رویا شدنی است؟ این مسئله مورد بررسی این نوشتار نبود و نیست، قصد این بررسی کوتاه از تاریخ سیاسی ایران در طول ۴۰۰ سال گذشته این است که گرایش غالب در طول این سال‌ها، ترک نکردن پست حکومتی است.

با دقیق شدن در شمار نمایندگان مجلس در طول هشت مجلس نظام جمهوری اسلامی و دقت روی شمار چهره‌های شاخص نظام در طول سی و چهار سال گذشته، می‌بینیم که کمتر مهره‌ای در درون نظام بوده که با وجود برخورداری از پست و موقعیت و قدرت، حاضر شده باشد آن را داوطلبانه و اختیاری به دیگران واگذار کند.

در یک کلام، "چرخش قدرت" در ایران تاکنون وجود نداشته است. برای واگذاری قدرت به دیگری نباید منتظر افراد خیرخواه بود، شاید بهتر باشد به فکر بنیان گذاشتن نهادهای قانونی برآیم که در سایه قدرت جمعی، هر فردی را بدون استثناء وادار سازد که به گردش قدرت تن در دهد. هر گونه آرزوی تغییر سیاسی در ایران، بدون در نظر گرفتن این بسترسازی ساختاری برای چرخش قدرت، تکرار مکررات خواهد بود.



انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

کوروش عرفانی

پیشگفتار

در عرصه‌ی سیاست، همچنان که در امور اجتماعی، روند تأثیرگذاری پدیده‌ها بر روی یکدیگر همواره روندی متقابل است؛ رابطه‌ای دیالکتیکی حاکم بر پدیده‌ها هیچ رخدادی را منزوی رها نمی‌کند. در صحنه‌ی سیاست هر رویداد، هر چقدر هم که با اهمیت و تأثیرگذار باشد، به سهم خود می‌تواند تحت تأثیر دیگر تحولات داخلی و خارجی واقع شود. به همین ترتیب اگر به انتخابات ریاست جمهوری و کنگره در آمریکا بپردازیم تأثیر برخی از پارامترهای خرد و کلان داخلی و بین‌المللی را بر نتیجه‌ی آن و نیز تأثیرپذیری این عوامل در آینده از این نتیجه را می‌توانیم ببینیم. به همین خاطر بررسی این انتخابات و موضوعات مرتبط با آن می‌تواند پرتویی بر آینده‌ی تاریک منطقه‌ی پرحادثه‌ی خاورمیانه و در قلب آن ایران بیاندازد.

با تکیه بر این روش است که در نوشتار زیر در ابتدا نگاهی خواهیم داشت به تأثیر نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بر روی تحولات جهانی طی چند دوره‌ی اخیر؛ و سپس خواهیم پرداخت به سمت و سوی که سیاست خارجه‌ی آمریکا به واسطه‌ی راه یافتن این یا آن کاندیدا به کاخ سفید خواهد توانست به خود بگیرد. این امر از آن سو حائز اهمیت است که در بستر شاخ و شانه کشیدن‌های آشکار روسیه و قدرت‌نمایی‌های کمتر آشکار چین، این دو قدرت جهانی بر نوع نقشی که ایالات متحده‌ی آمریکا به واسطه‌ی رئیس‌جمهور جدید خود- در صحنه‌ی بین‌الملل بازی خواهد کرد، تأثیر دارند. در بخش پایانی این نوشتار، خواهیم دید در یک خاورمیانه‌ی پرتلاطم و ملتهب، و در بستر مجموعه‌ی تحولات ممکن پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا، چنانچه جمهوری اسلامی نتواند و یا نخواهد آن گونه که در برجام پیش‌بینی شده- به یک نظام «متعارف» تبدیل شود و به دخالت‌ورزی‌های خود در منطقه همچنان ادامه دهد، چه عواقبی در انتظار کشور ما خواهد بود.

استراتژی درازمدت و انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا

از مجموعه‌ی شواهد این گونه به نظر می‌رسد که نتیجه‌ی برخاسته از انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری در آمریکا،

خواهد توانست تغییرات مهمی در عرصه‌ی سیاسی جهان به دنبال داشته باشد، که با در نظر گرفتن روابط دیالکتیکی آن با دیگر تحولات در جریان، خواهیم توانست اهمیت و تفاوتی که بین به قدرت رسیدن داندل ترامپ یا هیلاری کلینتون وجود دارد را بهتر دریابیم.

چنانچه از دید جریان‌ات چپ منتقد نظام سرمایه‌داری به انتخابات آتی ریاست جمهوری در آمریکا بنگریم، آن را در حد یک جابجایی مهره‌های در خدمت سیستم خواهیم دانست، چرا که در چنین نگرشی هیچ‌گونه اصلاتی برای دموکراسی حاکم بر جوامع غربی باز شناخته نمی‌شود. در چارچوب این نگاه با فرآیندهای انتخاباتی در این نوع از ساختار سیاسی نمی‌توان انتظار یک تغییر ماهوی داشت. این نظر البته تا حد زیادی درست است؛ سیستم مدیریت سیاسی در جوامع سرمایه‌داری به گونه‌ای طراحی شده، که در آن مردم در جریان روندهای انتخاباتی بیش از آن که بتوانند به عنوان عنصری «تعیین‌کننده» وارد صحنه شوند، نقش «تأییدکننده»ی منتخب سیستم را ایفا خواهند کرد. توجه به این عناصر پشت پرده دیگر در جوامع غربی نیز رایج شده و رسانه‌های الکتروناتیو در مورد «دست‌هایی غیبی» صحبت می‌کنند که هم سرنوشت انتخابات در آمریکا را تعیین تکلیف می‌کنند و هم پس از آن، سمت و سوی را که تحولات جهانی به خود خواهند گرفت. بر مبنای این نظریه تصمیم‌گیرندگان واقعی در انتخابات آمریکا، نه مردم این کشور، که نمایندگان جناح‌های مختلف سرمایه‌داری هستند و با کمک اتاق‌های فکر خود، سیاست‌های راهبردی کلان ایالات متحده‌ی آمریکا را در قالب برنامه‌ریزی‌های دراز مدت استراتژیک به پیش می‌برند.

به عنوان یک اصل مدیریتی نبود یک استراتژی بلندمدت، در کشوری که دارای پیشرفته‌ترین، متمرکزترین و ثروتمندترین شکل از سرمایه‌داری در جهان است، -کشوری که دهه‌هاست در قالب یک ابرقدرت نظامی و یک ابرقدرت سیاسی، از بالاترین تأثیرگذاری‌ها در عرصه‌ی جغرافیای سیاسی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این سوی و آن سوی عالم برخوردار است- غیر قابل تصور می‌نماید. ایالات متحده‌ی آمریکا، برای آن که بتواند برتری خود در دنیا را استمرار بخشد، نیاز به ساختاری مدیریتی دارد که جهت‌گیری‌های کلان سیستم

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

را - از جمله در عرصه‌ی سیاست خارجی، - برای بازه‌های زمانی طولانی بیست-سی-چهل ساله به پیش برد، به نحوی که منافع درازمدت پیش‌بینی شده با بر سر کار آمدن این یا آن رئیس‌جمهور از نظر دور نشده و روند پیشرفت به سمت اهداف مقطعی مورد نظر سیستم همچنان دنبال شوند.

ناگفته نماند که پیشرفت‌های فن‌آوری‌های نوین در دو دهه‌ی اخیر و همچنین پیچیدگی‌های خاصی که سیستم‌های مدیریتی ملی، منطقه‌ای، جهانی و اتحادیه‌ای در جهان به خود گرفته‌اند^۳، این ضرورت را برای کشورهای قدرتمند ایجاد می‌کند که سیاست‌های راهبردی خود را برای طیف‌های زمانی اندکی - و تنها اندکی - کوتاه‌تر طراحی و مشخص کنند. برنامه‌ریزی برای بازه‌های طولانی دیگر چندان آسان نیست.

اینجاست که باید از خود بپرسیم آیا در چنین ساختاری که در آن سیاست خارجی آمریکا دست کم برای پانزده-بیست سال آینده ترسیم شده است، می‌توان با ورود این یا آن کاندیدا به کاخ سفید امکان تغییر جهت پیش‌بینی نشده و چرخشی معنادار و ناگهانی را تصور کرد؟ آیا به راستی رئیس‌جمهور آینده‌ی آمریکا - هیلاری کلینتون یا داند ترامپ - هرکدام که باشند، خواهد توانست از روی هوا و هوس و یا تابع این یا آن رخداد یا منافع خاص قبیله‌ی سیاسی خود، تصمیماتی کلان اتخاذ کنند که با خطوط راهبردی بلند مدت پیش‌بینی شده توسط سیستم زاویه‌ای قوی و جدی داشته باشند؟

شاید انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری در آمریکا، نمایانگر این واقعیت شود که شتاب تحولات جهانی آن قدر افزوده شده که دیگر می‌بایست استراتژی قدرت‌های بزرگ، برای طیف‌های زمانی باز هم کوتاه‌تر طراحی شود. نمود چنین تغییری را شاید، در وجود داند ترامپ ببینیم که در صورت انتخاب شدنش، برای یک دوره‌ی ۴ یا ۸ ساله، دست به گزینه‌هایی بزند که تفاوتی آشکار با برنامه‌های راهبردی پیش‌بینی شده و با قدمت سیستم در عرصه‌ی سیاست خارجی یا در زمینه‌ی اقتصادی داشته باشد. و یا درست برعکس، دریابیم که در دهه‌ی دوم از قرن بیست و یکم، استراتژی‌های کلان ایالات متحده‌ی آمریکا همچنان فراتر از یک یا دو دوره‌ی ریاست جمهوری می‌رود، و دستکم برای هر دو دوره‌ی ریاست جمهوری ممکن دو رئیس‌جمهور پیاپی، یعنی برای یک بازه‌ی زمانی ۱۶ ساله استمرار پیدا می‌کند.

برای داشتن درکی دقیق‌تر از این امر، نگاهی داشته باشیم به آنچه که در زمینه‌ی سیاست خارجی آمریکا، به طور مشخص از اواخر دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان تا به امروز، توسط تصمیم‌گیرندگان اصلی سیستم در دستور کار قرار گرفت، تا ببینیم آیا حضور یک رئیس‌جمهور دمکرات یا جمهوری‌خواه در کاخ سفید، توانسته است چرخشی معنادار در سیاست‌های راهبردی ایالات متحده ایجاد کند یا خیر؟

سیاست خارجی آمریکا در گذر زمان:

باید در نظر داشت که دوران معاصر در این عرصه همزمان می‌شود با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد. ویژگی این دوران تثبیت جایگاه بین‌المللی آمریکا به عنوان یک قدرت برتر و از همه مهم‌تر، تنها ابرقدرت^۴ جهان بود و در همین راستا ایده‌ی حفظ این موقعیت انحصاری به عنوان استراتژی راهبردی درازمدت آمریکا تعیین شد. هدف این بود که این تک ابرقدرت، با تمام قوا، جلوی ظهور هر قدرت بالقوه‌ی دیگری که توان تبدیل شدن به یک قدرت جهانی را داشته باشد بگیرد. کشورهایی که ایالات متحده‌ی آمریکا به طور مشخص در آن دوره از سوی آنها احساس خطر می‌کرد عبارت بودند از: چین، روسیه و تا حدی هم هند (به دلیل میزان بالای جمعیتش) و در آمریکای لاتین، دو کشور بزرگ برزیل و آرژانتین. در جهانی که دیگر دو قطبی نبود، سیستم سرمایه‌داری آمریکا سودای آن داشت داشت که با تضعیف و مهار هر قدرت نوظهوری، جهان را در زیر تسلط خود داشته باشد! ورود نیروهای نظامی آمریکا به کویت در سال ۱۹۹۱ میلادی (جنگ اول خلیج فارس) و بیرون راندن ارتش صدام از این کشور، نماد آغازین کلید خوردن این دوره است؛ آمریکا به عنوان پلیس جهان.

اما از همان زمان در قلب سرمایه‌داری آمریکا اتفاق نظر پیرامون این که آیا ایالات متحده باید چنین نقشی را برای خود در نظر بگیرد یا خیر وجود نداشت. جناح جنگ طلب و حزب جمهوری‌خواه این انحصار جهانی قدرت را حق طبیعی آمریکا به دلیل پیروزی در جنگ سرد می‌دانست. اما در میان لیبرال‌های حزب دمکرات وابستگی به وجه انحصاری این قدرت در سطح جهانی چندان مورد استقبال نبود. به طور مثال «فرید زکریا»^۵ تحلیلگر شناخته شده‌ی این تفکر در همان دوره ذکر می‌کرد که «اقتدار جهانی آمریکا مقاومتی در حال رشد را برخواهد انگیخت.» به هر روی آن چه در داخل ساختار سیاسی آمریکا از ابتدای دهه‌ی نود میلادی آشکار شد عدم هماهنگی

ادامه مطلب در صفحه ۲۰

^۳ به واسطه‌ی ظهور مراکز قدرت و سیستم‌های مدیریتی جدید مانند اتحادیه‌ی اروپا

^۴ Super Power

^۵ فرید زکریا تحلیل‌گر و کارشناس امور خاورمیانه و کشورهای عربی است.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

میان دو حزب سیاسی اصلی این کشور بر سر این موضوع «هژمونی انحصاری» بود. امری که در واقع امر دو نگرش درون سرمایه داری جهانی را بازتاب می داد: گرایش اقتصادی تسلیحاتی-صنعتی به کشورگشایی و ایفای نقش پلیس جهان و گرایش اقتصاد مدرن در حال جهانی شدن برای برداشتن مرزها و تبدیل جهان به یک بازار مشترک.

در حالی که دوره ی ریاست جمهوری هشت ساله ی ریگان و بلافاصله پس از آن دوره ی ریاست جمهوری بوش پدر، مدافعان تز تک سالاری آمریکا را تقویت کرده بود شکست جرج بوش در انتخابات بعدی و روی کار آمدن بیل کلینتون، رقیب او، از حزب دمکرات، نقشه های این جناح را تا حدی دستخوش اشکال کرد. در دوره ی هشت ساله ی کلینتون که سرمایه داری غیر سنتی و رو به جهانی شدن را نمایندگی می کرد جناح راست و جنگ طلب ساختار سیاسی در آمریکا، یعنی جمهوری خواهان نومحافظه کار (یا نوکان ها)، تا حد زیادی به حاشیه ی قدرت رانده شدند. آمریکا در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، که سیاست خارجی زیرکانه و در عین حال غیرتهاجمی را دنبال می کرد، به جز دو استثنای حمله ی موضعی به لیبی و مقر فلسطینی ها در تونس، درگیر جنگی گسترده نشد. اما نباید فراموش کرد که این همان سیاست خارجی «ضد نظامی گری» بیل کلینتون بود که باعث شد در دوران زمامداری اش، بدترین شکل از محاصره ی اقتصادی ضد انسانی به مردم بخت برگشته ی عراق تحمیل شود، همان کاری که برای رئیس جمهور بعدی تمامی پیش زمینه های لازم برای حمله به عراق و تصرف این کشور را فراهم ساخت.

به محض بر سر کار آمدن بوش پسر، جناح به حاشیه رانده شده ی نومحافظه کار و نمایندگان سرمایه داری تسلیحاتی در وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون)، برای از سرگیری نقشه های ناتمام خود -بخصوص در خاورمیانه-، به صورت فعال وارد صحنه شدند. این جناح بنا داشت با مستقر کردن هر چه سریع تر قوای نظامی آمریکا در نقاط سوق الجیشی حساس جهان، هژمونی آمریکا را تقویت و تثبیت کرده و با قدری تأخیر جلوی ظهور یک قدرت جدید جهانی را بگیرد. در این میان وقوع حملات یازده سپتامبر، توانست بهانه و موقعیت مناسب برای آغاز اجرایی شدن طرح استراتژیک آمریکا را فراهم سازد و به این ابرقدرت «مشروعیت» مورد نیاز برای لشکر کشی گسترده به منظور اشغال افغانستان و سپس عراق را بدهد. جرج بوش پسر، پا را از پدر فراتر گذاشت تا بتواند برای نابودی «محور شرارت» جهانی، آمریکا را وارد یک فاز نظامی گرای تهاجمی با ابعادی بی سابقه کند. توجه داشته باشیم که در پیشبرد برنامه های درازمدت آمریکا، اشغال هر یک از این اهداف استراتژیک، کارکرد ویژه خود را داشت:

• اشغال افغانستان: موقعیت ژئواستراتژیک استثنایی افغانستان - کشوری که از شرق، بالای سر چین و آسیای جنوب شرقی قرار می گیرد، از شمال همجوار با روسیه است و از غرب هم مرز ایران- به آمریکا اجازه می داد چنگ و دندان نظامی خود را به دو قدرت بزرگ نوظهور و یک عضو محور شرارت نشان دهد.

• اشغال عراق: قرار گرفتن بخش عظیمی از ذخایر نفت و گاز جهان، تحت نظارت و کنترل آمریکا، به این کشور امکان آن را می داد که از رشد سریع اقتصادی قدرت های نوظهور جهان با ایجاد موانع در تأمین منابع انرژی مورد نیاز جلوگیری کند. فراموش نکنیم که با توجه به اتحاد آشکار اعراب با آمریکا و ضمیمه سازی عراق این طور تصور می رفت که آمریکا کنترل بزرگترین منابع انرژی جهان را در دست داشته باشد.

در این میان، قدرت های بزرگ غربی که در طول جنگ سرد در کنار آمریکا قرار داشتند پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بر آن شدند که با همراه شدن با واشنگتن منافع درازمدت خویش را در یک جهان تک ابرقدرتی بار دیگر احیاء کرده و موقعیت های از دست رفته در طول جنگ های آزادیبخش و استقلال طلبانه ی مورد حمایت شوروی سابق را اگر نه از حیث نظامی دست کم از حیث اقتصادی و سیاسی بازسازی کنند. هم سویی این کشورها در جنگ اول خلیج فارس با آمریکا نمادی از این پدیده بود. اما قدری دورتر در زمان جنگ دوم خلیج فارس و اشغال عراق شکافی جدی در صف کشورهای اروپایی افتاده بود و به جز بریتانیا، هیچ کشور مهم دیگر اروپایی آمریکایی ها را در این ماجراجویی فرامرزی همراهی نکردند. بعدها مشخص شد که طرح نوکان ها برای تصرف عراق آن قدر هم که به نظر می رسید فکر شده نبوده و بیشتر از آن چه منافع درازمدت آمریکا را در بر داشته باشد منافع کوتاه مدت اسرائیل را دنبال می کرده تا از شر یک دشمن پتانسیل قوی رها شود. این خطای محاسباتی تیم بوش سبب شد که ایالات متحده ی آمریکا فرصت رفتن به سر وقت دو کشور دیگر از «محور شرارت جهانی» را پیدا نکند: ایران و کره ی شمالی، کشورهایی که هر دو به دلیل موقعیت ژئواستراتژیک مهم خود، کاندیداهای بسیار مناسبی در مسیر ادامه ی استقرار فیزیکی ابرقدرت آمریکا در جهان، پس از اشغال نظامی افغانستان و عراق بودند.

شکست مفتضحانه ی آمریکا در عراق در دو بعد نظامی و سیاسی ناقوس پایان استراتژی تک سالاری ابرقدرت آمریکا را به صدا درآورده بود. برای همین بود که کنار زدن این جناح از مدیریت سیاسی کشور برای رقبای دمکرات آنها کار دشواری

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

خود رسانده بود، به نحوی که ایجاد تغییراتی ساختاری در این کشور غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد. در این زمان است که ولادیمیر پوتین - به نمایندگی از طرف آپارتچیک‌های باقی‌مانده از دستگاه حاکمه‌ی اتحاد جماهیر شوروی - خود را به عنوان پرچمدار تحولات بزرگ مطرح می‌کند. شخصی که طی سال‌ها در خدمت دستگاه‌های امنیتی شوروی (کاگب) بود و در دل آن مسئولیت رصد کردن کشورهای غربی و مقابله با سیاست‌های تخصصی آن‌ها را بر عهده داشت. همین سبب شده بود که بدبینی و نگاه ضدغربی شدید نزد پوتین نهادینه شده و از وی شخصیتی بسازد که در کمین فرصتی است برای تدارک سیاست راهبردی ضد غربی.

در یک تقارن زمانی بین پایان دوران زمامداری یلتسین از یک سو و شکست جهان‌گشایی‌های نظامی‌گرای آمریکا در دوران بوش پسر از سوی دیگر، ولادیمیر پوتین در روسیه موفق می‌شود با دست‌به‌دست کردن قدرت با هم پیمان دیرینه‌اش دیمیتری مدودف، در نهایت و تا به امروز نزدیک به ۱۷ سال در قدرت باقی بماند. نتایج تلاش جدی‌ای که پوتین برای بازیافت هژمونی از دست رفته‌ی روسیه آغاز کرده است را، در سه عرصه می‌توان مشاهده کرد:

- قدرت‌گیری نظامی: پوتین ارتش روسیه را به گونه‌ای بی‌سابقه بازسازی کرد، به نحوی که توان آن با توان ارتش سرخ به هنگام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و یا ارتش روسیه در دوران بوریس یلتسین قابل مقایسه نباشد. نسل جدید سلاح‌های روسی که برخی از آنها تا ده سال پیش حتی وجود نداشت از چنان تکنولوژی پیشرفته‌ای برخوردارند که استفاده از آن‌ها می‌تواند روسیه را قادر به انجام حملاتی با ابعاد نظامی بسیار گسترده و در فواصل بسیار دور سازد.
- قدرت‌گیری سیاسی: ولادیمیر پوتین، در کمتر از دو دهه توانست روسیه‌ی ضعیف و تحقیر شده‌ی بعد از فروپاشی شوروی را، دگرباره در قالب یک قدرت مطرح سیاسی بازسازی کند، به نحوی که در معادلات سیاسی جهان این کشور به صورت وزنه‌ای غیرقابل انکار درآمده است و نظر خود را به آمریکا تحمیل می‌کند، موقعیت روسیه در سوریه نمادی از این پیشی گرفتن در ایفای نقش سرنوشت ساز است.
- قدرت‌گیری اقتصادی: پیشرفت اقتصادی روسیه در دوران پوتین را در عرصه‌ی اقتصاد داخلی نمی‌توان چشمگیر

نبود. با پیروزی باراک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸، جناحی که وی آن را نمایندگی می‌کرد، توانست از ناکامی نومحافظه‌کاران جنگ‌طلب در به پیش بردن همزمان دو جنگ استفاده کند. مدافعین منافع سرمایه‌داری مدرن مالی-پولی آمریکا، تشدید نارضایتی اجتماعی، تضعیف بنیه‌ی اقتصادی و مقروض شدن بی‌سابقه‌ی آمریکا را دستمایه‌ی کارزار خود قرار دادند تا بتوانند اعتبار سیاست‌های تهاجمی جناح مقابل در راه استقرار این کشور به عنوان تک‌ابرقدرت جهانی را به صورت جدی به زیر سؤال برند. باور حامیان اوباما بر این بود که در فاصله‌ی هشت ساله‌ی دو دوره‌ی ریاست جمهوری بوش موازنه‌ی قوا در جهان به گونه‌ای تغییر کرده که دیگر آمریکا نخواهد توانست به عنوان «ژاندارم» جهان نقش بازی کند و تلاش‌ها دیگر می‌بایست بر روی این متمرکز شود که با رها کردن وجه نظامی‌گری و تهاجمی، این کشور موقعیت خود را به عنوان مهم‌ترین قدرت سیاسی و اقتصادی جهان حفظ و تثبیت کند. از این مقطع است که شاهدیم با پذیرفتن

این واقعیت که دنیا قرار است به سمت

چندقطبی شدن پیش رود، اساس سیاست خارجه‌ی آمریکا بر روی راهکارهایی متمرکز می‌شود که بتواند با تکیه بر ابزارها و مهمیزهای غیر نظامی برتری هژمونیک این کشور را تداوم بخشد.



تغییر در سیاست خارجه‌ی آمریکا در دوران اوباما را می‌توان در پیش بردن دیپلماسی فعال این کشور در زمینه‌ی برقراری ارتباط دوباره با برخی از کشورها دید که دهه‌ها بود در قطع یا سردی رابطه با آمریکا به سر می‌بردند؛ هم چنین باید اشاره‌ای داشته باشیم به تلاشی که آمریکا برای حل و فصل بحران‌های منطقه‌ای از راه غیرنظامی و بیرون کشیدن قوای خود از خاورمیانه به خرج داد. همسو کردن قدرت‌های بزرگ جهان در تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی که نظام را به پای میز مذاکره با ۵+۱ و حل و فصل غیر نظامی بحران اتمی ایران کشاند یکی دیگر از نمودهای بارز این سمت‌گیری جدید بود.

تلاش روسیه برای بازیافت هژمونی از دست رفته

(یا موازنه‌ی قدرت معکوس)

اوج‌گیری سیاست تهاجمی آمریکا با ورود بوش پسر به کاخ سفید هم‌زمان می‌شود با نوعی بیداری تاریخی در روسیه که از اواخر دوران زمامت بوریس یلتسین آغاز شده بود. عملکرد بسیار بد و ضعیف یلتسین در دو دوره ریاست جمهوری‌اش، نارضایتی‌ها در روسیه‌ی پس از فروپاشی شوروی را به اوج

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

مشترک بین همه‌ی مراکز قدرت موجود در آمریکا - هرچند باورمند به روش‌های مختلف- این است که خواهان باقی ماندن این کشور بر رأس قدرت هژمونیک جهان هستند. از بوش پدر و بوش پسر گرفته تا بیل کلینتون و باراک اوباما، همه و همه بر سر یک نکته توافق داشته‌اند و آن این است که آمریکا باید حرف اول و آخر را در دنیا بزند. ساختار سیاسی ایالات متحده‌ی آمریکا در تمامیت خود و با وجود همه‌ی تضادهای درونی‌اش، بر سر یک اصل توافق دارد: قدرت آمریکا -حتی اگر نه زیاد- باید از قدرت هر کشور دیگری در جهان بیشتر باشد و غول سرمایه‌داری آمریکا باید همواره عملکرد خود را به گونه‌ای تنظیم کند که قدرت نخست جهان باقی بماند. آن جایی که راه این دو جناح قدرت در آمریکا از هم منفک می‌شود، در انتخاب روش پیشبرد این هدف مشترک است که برای یکی از راه نظامی‌گری و جنگ‌طلبی صورت می‌گیرد و برای دیگری از طریق اتحاد سیاست‌های فعال دیپلماتیک، اقتصادی، فرهنگی و غیره با پشتیبانی ضمنی قدرت نظامی.

امروزه، برخی کارشناسان آگاه، زنگ خطر برای آینده‌ی نظام سیاسی در آمریکا را به صدا درآورده‌اند و بر این باورند که با ادامه یافتن این معادله‌ی معکوس -یعنی سیر ناتوان‌تر شدن ایالات متحده‌ی آمریکا از یک سو و توان‌تر شدن روسیه و چین از سوی دیگر-، ناگزیر زمانی فرا خواهد رسید که روسیه یا چین و یا هر دو بالای سر آمریکا قرار بگیرد و از لحاظ نظامی یا سیاسی-ویا هر دو ی آن‌ها- به قدرت برتر جهان تبدیل شود. امری که خواه ناخواه در درازمدت راه را برای آن که روسیه یا چین به قدرت برتر اقتصادی جهان هم تبدیل شوند باز خواهد کرد. هرچند واضح است که از لحاظ اقتصادی، حجم اقتصاد روسیه زمان بسیاری نیاز خواهد داشت پیش از آن که بتواند برای رقابت با اقتصاد عظیم آمریکا آماده شود. اما این که روسیه بتواند در قالب یک قدرت امپریالیستی در سطح جهان خود را مطرح کند، از دید بسیاری از ناظران آگاه، به صورت بالقوه و جدی وجود دارد. ممکن است برای برخی به کار بردن صفت «امپریالیست» برای کشور روسیه به نظر نامأنوس بیاید، اما اشاره در اینجا به کشوری است که بتواند به واسطه‌ی قدرت بالای خود- خواه از لحاظ نظامی، خواه از نظر سیاسی و یا توان اقتصادی- به خود اجازه دهد به کشور دیگری دست اندازی کند و منابع آن را به اختیار خود درآورد. تصرف کشور ثانوی از سوی یک قدرت امپریالیستی، همواره در قالب لشکرکشی یا سازماندهی یک کودتای نظامی نیست که صورت می‌گیرد. در راستای «جهانی شدن»، کشورگشایی می‌تواند از طریق اعمال نفوذ اقتصادی با تکیه بر سازمان تجارت جهانی و یا از طریق دادن وام به وسیله‌ی صندوق بین‌المللی پول خود را نشان دهد. امری که در بازساخت ماهیت امپریالیستی کار تفاوتی به

دانست، اما وی توانست با بازسازی و توسعه‌ی صنایع تولید انرژی و افزایش صادرات گاز و نفت به منابع مالی مورد نیاز برای بازسازی نظامی روسیه دست پیدا کند. از سوی دیگر، این افزایش درآمد به روسیه این توان را داد که هزینه‌ی تحریم‌های اقتصادی تحمیل شده از جانب کشورهای غربی را با اثرگذاری کمتری تحمل کند و مانند جمهوری اسلامی به دلیل این تحریم‌ها به زانو در نیامده و وادار به تسلیم نشود.

با این اوصاف می‌توان گفت که جهان هم‌اکنون شاهد یک موازنه‌ی قدرت از نوع معکوس آن است؛ از یک سو کاهش تدریجی و نسبی قدرت و نفوذ ایالات متحده‌ی آمریکا در برخی نقاط دنیا، و از سوی دیگر افزایش قدرت و نفوذ روسیه در عرصه‌ی جهانی. پرسش اصلی اینجاست: این روند تا به کجا ادامه پیدا خواهد کرد و در چه نقطه‌ای احتمال بر هم ریختن تعادل شکننده‌ی جهانی وجود خواهد داشت؟

پاسخ به این پرسش آسان نیست، اما یافتن جوابی کمابیش روشن به آن، به ما امکان خواهد داد هم نتیجه‌ی انتخابات آمریکا و هم وضعیت چند سال آتی دنیا را تا حد زیادی قابل درک کنیم و از همه مهم‌تر تلاش کنیم تا دریابیم به واسطه‌ی این فعل و انفعالات در صحنه‌ی بین‌الملل، کشور ما در این میان به کدام سمت و سو کشانده خواهد شد. صورت مسئله بسیار حساس است، لذا در پاسخ به آن باید دقت به خرج داد.

ساختار سیاسی آمریکا بر سر دوراهی

شاخ و شانه کشیدن‌های هر چه بارزتر روسیه، همراه با بیدار شدن خرس جنوب شرق آسیا، چین، تصمیم‌گیرندگان اصلی در ساختار سیاسی آمریکا را، به هر جناحی که متعلق باشند، دمکرات یا جمهوری‌خواه - و یا بهتر بگوییم سرمایه‌داری مالی یا تسلیحاتی-، در برابر یک معضل اساسی قرار داده است:

آیا به منظور پرهیز از یک برخورد نظامی با روسیه، آمریکا می‌بایست اجازه‌ی تحقق اهداف بلندپروازانه‌ی پوتین را بدهد و بگذارد این کشور هر روز قوی‌تر و تأثیرگذارتر در صحنه‌ی جهانی مطرح شود؟ و یا این که با به جان خریدن خطر و هزینه‌ی لازم برای یک رویارویی نظامی گسترده، آمریکا، در یک مقطعی، نیاز خواهد داشت در برابر روسیه بایستد تا جلوی تثبیت این ابر قدرت و زیر سؤال رفتن جایگاه هژمونیک خود را بگیرد، تا بتواند همچنان قدرت نخست جهان باقی بماند؟

معضل برای آمریکا از آنجا آغاز می‌شود که چنانچه راه مامشات را برگزیند، به روسیه اجازه خواهد داد خود را تا سرحد تبدیل شدن به ابرقدرت بزرگ جهانی بالا بکشد و چه بسا در آینده جایگاه آمریکا به عنوان مهم‌ترین ابرقدرت دنیا را زیر سؤال برد. لازم به گفتن نیست، هیچ بخشی از قدرت سیاسی در دل سرمایه‌داری جهانی غرب پذیرای این امر نیست. مخرج

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

وجود نخواهد آورد. وابسته‌سازی اقتصادی و نظامی ایران و سوریه به خود توسط مسکو نمادی از این گام امپریالیستی مسکو است.

در اینجا لازم است یادآور شود که علاوه بر روسیه، آمریکا زیر سایه‌ی تهدید دائمی دیگری نیز قرار دارد، و آن هم غول نوظهور چین است. بررسی میزان خطرآفرینی چین برای ایالات متحده در این نوشتار خواهد گنجید و درخور واکاوی دیگری است. تنها به این نکته اشاره می‌شود که این کشور برخلاف روسیه از خود کمتر تمایل به اتخاذ سیاست‌های تهاجمی از نوع نظامی و فرامرزی نشان می‌دهد؛ خطر چین برای ایالات متحده‌ی آمریکا عمدتاً از جنس اقتصادی است؛ چرا که بر اساس برآوردها حجم اقتصاد چین در سال آینده از اقتصاد آمریکا، که دهه‌هاست مقام نخست جهانی را به خود اختصاص داده، پیشی خواهد گرفت.

حال پرسش اینجاست که نتیجه‌ی انتخابات در ایالات متحده‌ی آمریکا، -هرچه که باشد-، در صورت انتخاب گزینه‌ی عدم تقابل نظامی با روسیه توسط رئیس‌جمهور آینده، آیا زمانی خواهد رسید که مسکو آنقدر توانمند شود که بتواند هژمونی آمریکا در جهان را به طور سیستماتیک زیر سؤال برد؟ و این درست همان نکته‌ای است که توجه به آن می‌تواند نتیجه‌ی انتخابات آمریکا را تعیین تکلیف کند. بدین معنا، که باید بدانیم آیا تصمیم‌گیرندگان واقعی سیاست خارجه در آمریکا - و نه کسانی که به عنوان رئیس‌جمهور و سناتور و نماینده و به عنوان مأموران اجرایی این قدرت‌های در سایه بر سر کار می‌آیند- تصمیم خود برای تعیین سمت‌گیری‌های کلی سیستم اقتصادی این کشور را گرفته‌اند تا بر مبنای آن سیاست‌های خارجی ایالات متحده مشخص شود؟ چنانچه باور این تصمیم‌گیرندگان پشت پرده این باشد که هزینه‌ی متوقف کردن روسیه برای سیستم سرمایه‌داری آمریکا قابل پرداخت نخواهد بود، از احتمال برخورد نظامی با روسیه کاسته خواهد شد. اما پرسش اینجاست که چگونه می‌توان میزان توان مالی آمریکا در برخورد با روسیه را به درستی اندازه‌گیری کرد و سنجید؟

بنیه‌ی اقتصادی آمریکا و نقش آن در تعیین سیاست خارجی

واقعیت این است که وضعیت اقتصادی-اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری، شامل ایالات متحده‌ی آمریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی شکننده است. برخی کارشناسان تنها نسبت به وجه اقتصادی بحران سیستم سرمایه‌داری از خود دقت نشان داده و جنبه‌ی اجتماعی آن را -شاید به واسطه‌ی انتزاعی بودن آن-، کمتر مورد توجه قرار می‌دهند. اما اگر جنبش‌های اعتراضی و دادخواهی‌های اجتماعی گسترده‌ایکه هم اکنون خود را در بسیاری از کشورهای غربی نمایانگر می‌کند، ملاک قرار

دهیم⁷، و یا شورش‌های وسیعی که در آمریکا در اعتراض به تبعیض‌های نژادی همچنان جاری است؛ آثار یک بحران عظیم اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری به خوبی عریان میشود. وضعیت داخلی کشورهای سرمایه‌داری غرب نشانه‌های بارزی از تنش‌های نژادی، طبقاتی، مذهبی و مهاجرتی را در خود دارد. تحلیلگران بدبین از خطر جنگ داخلی در برخی از این کشورها سخن به میان می‌آورند.

حال پرسش این جاست که آیا تصمیم‌گیرندگان پشت پرده در آمریکا، -با توجه به تمامی شاخص‌های سیاسی-اجتماعی-امنیتی در کشور خود و سایر جوامع سرمایه‌داری غرب، به خود این جرأت را می‌دهند که با ورود به یک جنگ و رویارویی جدی با روسیه، به این غول در حال رشد، در همین نقطه‌ای که امروز هست، ضربه‌ای چنان کارآمد بزنند تا دیگر به این زودی‌ها کمر راست نکند؟ و یا محاسبه‌ی هزینه‌ای که کل ساختار اقتصادی-سیاسی و اجتماعی آمریکا باید در صورت مقابله‌ی مستقیم با روسیه تحمل کند، لرزه بر اندام اتاق‌های فکر در خمت سیستم می‌اندازد؟ میزان خطرپذیری سیستم سرمایه‌داری تا چه حد است؟ برای پاسخ به سوال فوق باید همچنین ببینیم که طرف مقابل چه توانایی‌های دارد و در صورت بروز رویارویی تا چه حد می‌توان آسیب بزند.



موقعیت روسیه در مقابل آمریکا:

نگاهی به کارت‌هایی که روسیه در همین یک سال اخیر رو کرده است، جدیت رشد این قدرت نوظهور را برای ما بیشتر روشن خواهد کرد:

- **وضعیت در اوکراین:** ایالات متحده‌ی آمریکا تلاش بسیار کرد تا با شتافتن به یاری جریان‌های دست‌راستی و حتی نئوفاشیست در این کشور -از جمله با فرستادن مهره‌های جنگ‌طلبی همچون جان مک‌کین- بتواند اوکراین را از زیر نفوذ روسیه خارج سازد و آن را مرکز فشار نظامی و سیاسی

ادامه مطلب در صفحه ۲۴

⁷ می‌توان به نمونه‌ی جنبش‌های اعتراضی در فرانسه اشاره کرد که با «وقوع» حمله‌ی تروریستی شهر نیس در ماه ژوئیه آرام شد.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

طرطوس در سوریه که همگی برای بالا بردن توان دفاعی تهاجمی خود در قبال ناتو یا اسرائیل که هم پیمان خاورمیانه‌ای آمریکاست می‌باشند.

یک نکته روشن است، و آن این که از حیث تاکتیکی همزمان که ایالات متحده‌ی آمریکا گام به گام در حال عقب‌نشینی است، بولدوزر پوتین که به خصوص می‌داند اوباما پیش از ترک کاخ سفید دست به هیچ اقدام جدی بر ضد روسیه نخواهد زد، با ریتمی بسیار سریع تر از پیش در حال پیش روی است.

نقش انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در تعیین استراتژی این کشور

بازگردیم به انتخابات آمریکا و نگاهی که هریک از این دو نامزد ریاست جمهوری به این صحنه‌ی زورآزمایی جهانی دارند. با شناختی که داند ترامپ از خود به دست داده است، نگاه او به مسائل نظامی صرفاً یک نگاه اقتصادی و سودجویانه است. وی اعلام داشته است که جهان باید آماده‌ی پرداخت هزینه لازم برای دفاع از خود به وسیله‌ی آمریکا باشد و یا بر این باور است که پیمان ناتو قدیمی شده و باقی ماندن در آن، چنانچه مورد بازبینی قرار نگیرد، به نفع آمریکا نیست. در حالی که ناتو ابزار نظامی نخست اتحادیه‌ی اروپا در برابر تهاجم اروپاست، ترامپ اعلام کرده مشارکت بیشتری در هزینه‌ی ناتو بر گردن اروپا خواهد گذاشت. امری که با توجه به اقتصاد در مرز بحران بسیاری از کشورهای اروپایی در عمل غیر ممکن است و بسیاری از سردمداران سیاسی در این اتحادیه را نگران پیروزی ترامپ کرده است. مجموعه‌ی نظرات این کاندیدای «نامتعارف» - که مشابه آن را در قبال ژاپن یا عربستان سعودی هم بیان کرده بود- به ما این نکته را می‌رساند که وی نخواهد توانست آن رئیس جمهوری باشد که متناسب با تصمیم‌گیری مبنی بر تقابل نظامی با روسیه است. به عبارت بهتر، اگر تصمیم‌گیرندگان اصلی سیستم بر آن شده‌اند که به مقابله با روسیه بروند، داند ترامپ کاندیدای مطلوب آنها نیست و از آن سوی، اگر ترامپ به ریاست جمهوری برسد بیانگر این نکته است که تصمیم‌گیرندگان سیستم بر مقابله‌ی فعال با روسیه نمی‌باشند.

بنابراین می‌توان گفت که نتایج انتخابات، از این منظر، تابع آن خواهد بود که خط استراتژیک تصمیم‌گیرندگان و سیاست‌گذاران واقعی این کشور در مسیر یک برخورد نظامی با روسیه قرار بگیرد یا خیر! این گونه به نظر می‌رسد که احتمال به قدرت رسیدن ترامپ هر روز کمتر می‌شود، و خالی کردن پشت ترامپ از جانب سخنگویان اصلی جناح نئوکان در حزب جمهوری خواه و یا نمایندگان صنایع تسلیحاتی در پنتاگون به

به مسکو تبدیل سازد. امید آمریکا بر این بود که با پیوستن این کشور به جبهه‌ی کشورهای غربی و سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، اوکراین به یک تهدید جدی ژئواستراتژیک برضد روسیه تبدیل شود. اما این امر می‌توانست مترادف شود با باز شدن دروازه‌های اتحادیه‌ی اروپا به روی موجی از جریان‌های دست‌راست افراطی و نئوفاشیست. ترس و وحشتی که کشورهای اروپایی از این خطر اجتماعی داشتند سبب شد تا در تلاش‌های آمریکا برای کاستن توان ژئواستراتژیکی روسیه در این نقطه‌ی حساس جهان، هم‌پیمان خود را آن چنان که واشنگتن انتظار داشت همراهی نکنند.

• **اشغال کریمه:** به هنگام اشغال و سپس الحاق بخش روس زبان اوکراین، یا استان کریمه به روسیه، در عمل آمریکا نتوانست مقابله‌ای جدی از خود نشان دهد. تأسیس پایگاه‌های نظامی جدید روس در کریمه، از لحاظ استراتژیک خود به خطر بزرگی برای ناتو تبدیل شد. امری که به درستی از آن می‌توان به عنوان دومین شکست آمریکا از روسیه در این بازی خطرناک یاد کرد.

• **حمله‌ی نظامی به سوریه:** پس از نخستین بمباران‌های شیمیایی مردم بی‌پناه سوریه به دست ارتش این کشور، اوباما اعلام کرد که بشار اسد از خط قرمزی که وی برای خود ترسیم کرده بود عبور کرده و لذا به فکر اعلام دخالت نظامی در این کشور افتاد. این امر بلافاصله با واکنش روسیه مواجه شد که با اخطار به آمریکا، این کشور را از حمله‌ی نظامی به سوریه باز داشت. کمی دیرتر روسیه به این هم بسنده نکرد و با لشکرکشی به سوریه، در عمل هم بساط تداوم قدرت بشار اسد را فراهم کرد و هم جای پای استراتژیک مهمی برای خود در بیخ گوش هم‌پیمان آمریکا در خاورمیانه یعنی اسرائیل فراهم کرد. این حرکت بر خلاف تمایل ایالات متحده‌ی آمریکا زمانی صورت می‌گیرد که هم‌پیمانان دیگرش مانند عربستان سعودی و قطر و ترکیه، چند سالی بود در امر سرنگونی اسد سرمایه‌گذاری جدی کرده بودند. این روزها شاهدیم که شهر استراتژیک حلب تا حد زیادی تعیین تکلیف شده، و تصرف آن به دست نیروهای طرفدار اسد در عمل به معنای شکست دیگری برای سیاست‌های واشنگتن در این زمینه خواهد بود.

علاوه این سه موفقیت ملموس، روسیه همچنان به محاصره‌ی ناتو درحوزه‌های نظامی، سیاسی و امنیتی ادامه می‌دهد. به طور مشخص می‌توان اشاره کرد به فسخ یک طرفه‌ی معاهده‌ی مهار و عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای با آمریکا^۸ از جانب روسیه، و یا استقرار اخیر موشک‌های S400 در پایگاه هوایی

^۸ معاهده‌ای امضا شده در سال ۲۰۰۰ بین روسیه و آمریکا که بر اساس آن این دو کشور متعهد می‌شدند دیگر از پلوتونیم مراکز آب سنگین خود در ساخت سلاح اتمی استفاده نکنند.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

شود، همچنان عضو ناتو باقی مانده، به این پیمان متعهد است و لاجرم در جبهه‌ی ناتو-آمریکا قرار خواهد گرفت. کشورهای عرب منطقه همگی به این سوی میل خواهند کرد. پاکستان نیز با قدرت اتمی سهمگین خویش در همین جبهه نقش آفرینی خواهد کرد.

اندیشیدن به میزان قدرت تخریبی سلاح‌های انباشته شده نزد هر یک از طرفین این جبهه‌بندی جهانی لریزه بر اندام هر انسان عاقلی خواهد انداخت. در یک سوی این صف‌بندی ارتش آمریکا واقع شده با هم‌پیمانانی همچون فرانسه و بریتانیا که دارای تعداد بالایی از سلاح‌های اتمی هستند و یا ترکیه که دارای مهم‌ترین ارتش ناتو از حیث تعداد پیاده نظام، پس از ارتش آمریکاست. در سوی دیگر این جبهه، روسیه قرار دارد که موفق شده اختلافات دیرینه‌اش با چین را کمابیش حل و فصل کند. از این رو در صورت احساس خطر چین و روسیه از جانب آمریکا، هر دو کشور خواهند توانست -بدون عمده کردن اختلاف نظرهای باقی‌مانده بر سر کره‌ی شمالی- با یکدیگر به سازگاری برسند. علائم و نمود نزدیکی و توافق عمل بین روسیه و چین را می‌توان در چندین مانور نظامی بزرگ مشترک این دو کشور در چند ساله‌ی اخیر دید، که آخرین آن در هفته‌های گذشته با مرکز مشترک فرماندهی و با به کارگیری آخرین سلاح‌های پیشرفته اجرا شد و نشان از توان نظامی بسیار بالای این دو قدرت نوظهور دارد. در مورد آن دیگر قدرت نوظهور، یعنی هند هم می‌توان پیش‌بینی کرد که در صورت احساس خطر، با وجود باقی ماندن اختلافات بزرگی که همچنان با چین دارد، آمادگی بیشتری برای پیوستن به اتحاد مشترک روسیه و چین را پیدا کند و این به معنای قرار گرفتن کشوری با جمعیتی معادل یک میلیارد و یک صد میلیون و قدرت اتمی در جبهه‌ی مقابل آمریکاست. همچنین برخی از کشورهای واقع در آسیای مرکزی و یا کشور بلاروس، به صورت قطع در کنار روسیه قرار خواهند گرفت، همزمان که در خاورمیانه سوریه پایگاه اصلی و دائمی این کشور باقی خواهد ماند.

حال پرسش اینجاست، در چشم انداز یک برخورد احتمالی بین دو جبهه‌ی قدرت‌های بزرگ، کشور ما در کجای این صف‌بندی جهانی قرار خواهد گرفت؟

به نظر می‌رسد عملکرد جمهوری اسلامی و سیاست خارجی سراپا اشتباهش، خواه ناخواه و به صورت «دوفاکتو»^۹ ایران را در جبهه‌ی روسیه قرار خواهد داد. نمادهایی همچون حضور هواپیماهای روسی در پایگاه شکاری همدان و یا کناره‌گیری ناوهای نظامی روسی در بندر انزلی و شلیک موشک‌های دوربرد از آن به سمت سوریه، همه می‌تواند نشان از یک

بهبانده‌ی «افتضاحات اخلاقی» برملا شده در بزنگاه مورد نیاز، نشان می‌دهد ساختار سیاسی آمریکا در جناح‌های مختلف آن، به سمت یک تصمیم‌گیری کلان سوق یافته است. این البته به معنای برخورد قطعی تهاجمی-نظامی با روسیه در صورت به ریاست جمهوری رسیدن خانم کلینتون نیست اما چنانچه تصمیم به آن گرفته شود و با شناختی از خود به دست داده، «مرد» استفاده از نیروی نظامی در یک برخورد احتمالی با روسیه کسی نخواهد بود جز خانم هیلاری کلینتون! به زبان ساده در صورتی که تصمیم بر عدم برخورد با روسیه اتخاذ شده باشد شانس برای داند ترامپ هنوز برقرار است، اما اگر خانم کلینتون پیروز انتخابات بود باید احتمال دهیم که برخورد با روسیه می‌تواند در دستور کار قرار گرفته باشد. برخوردی که می‌تواند به جنگ بگراید. جنگی که به خودی خود دارای توان بالقوه‌ی تبدیل شدن به یک برخورد هسته‌ای است و می‌تواند سرآغاز جنگ جهانی سوم باشد. به دلیل حجم کلاهدک‌های اتمی انباشته‌شده نزد طرفین این مجادله می‌تواند کل کره‌ی زمین را چندین بار نابود کند.

این خطر جدی رویارویی مستقیم میان دو ابرقدرت، فرضیه‌ی دیگری را به میان می‌کشد و آن این که شاید این دو برای پرهیز از نابودسازی خود و کره‌ی زمین، شیوه‌ی دیگری را برای زورآزمایی بیابند و آن عبارت است از احاله‌ی این وظیفه‌ی مهم به نوچه‌های خود برای تدارک یک جنگ نیابتی. اگر رویدادها به این سمت میل کند کشور ما با دولتی که برای حفظ خود به زیر چتر مسکو خزیده باید آماده باشد هزینه‌ی سنگینی را در این نبرد نیابتی پرداخت کند.

جایگاه ایران در یک جنگ «نیابتی» بین روسیه و آمریکا

تاریخ به ما نشان داده که به هنگام جدی شدن تنش‌ها بین قدرت‌های بزرگ، آن گونه که در زمان جنگ دوم جهانی در صفوف متحدین و متفقین اتفاق افتاد؛ کشورهای کوچک‌تر به سرعت مجبور به انتخاب جبهه‌ی خود و قرار گرفتن در یک طرف دعوا می‌شوند. حتی آن کشورهای کوچکی که اعلام بی‌طرفی می‌کنند از این برخوردها بی‌نصیب نمی‌مانند، در جنگ فیل‌ها لاجرم پشه‌ها له خواهند شد! بدیهی است چنانچه تنش بین روسیه و آمریکا تا مرز برخورد نظامی افزایش یابد، خواه ناخواه کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در یک جبهه‌ی مشترک قرار خواهند گرفت، صف‌بندی‌ای شامل مجموع کشورهای سرمایه‌داری غربی (کشورهای اروپای غربی، برخی کشورهای اروپای شرقی عضو ناتو و آمریکا). ترکیه نیز، با وجود آن که پس از کودتای شکست خورده‌ی اخیر خود، تلاش دارد با استفاده از تضادهای بین روسیه و آمریکا به نفع خود وارد ماجراجویی‌های کشورگشاپانه در سوریه و عراق

^۹ کلمه‌ی لاتین De Facto در اصطلاح علوم سیاسی واژه‌ای است که در مقابل De Juré قرار می‌گیرد که به معنای متعهد شدن به واسطه‌ی عقد قراردادی رسمی است و به وضعیتی گفته می‌شود که کشوری موضوعی را می‌پذیرد بدون آن که در آن ارتباط توافقیانه و قراردادی امضاء کرده باشد.

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

جانب روسیه، کوچکترین دست اندازی از جانب ناتو به کریمه، حمله به روسیه محسوب خواهد شد و لذا پاسخ آن می‌تواند موشک‌هایی باشد که بر سر ساکنین پاریس یا لندن یا واشنگتن فرود آیند. به همین دلیل گزینه‌ی اوکراین، به عنوان نقطه‌ی آغاز یک رویارویی غیرمستقیم با روسیه، از جانب آمریکا و متحدانش منتفی است. اگر هم به آسیای مرکزی و یا هر جای دیگری در این کره‌ی خاکی بنگریم، به جز خاورمیانه‌ی در آتش و ملتهب، جای دیگری در دنیا نیست که بهتر و آماده‌تر از کشورهای خاورمیانه، در آن دولت‌هایی آماده برای ورود به یک جنگ گسترده وجود داشته باشند.

با در نظر گرفتن پیچیدگی‌هایی که در مذاکرات بر سر برقراری یک آتش‌بس پایدار در سوریه وجود دارد احتمال این که قرعه‌ی فال به نام این کشور و مردم بی پناهش افتد وجود دارد، جنگی که سپس می‌تواند دیگر کشورهای دیگر خاورمیانه را درگیر خود کند و این منطقه از جهان را تبدیل به صفحه‌ی شطرنجی کند که به روی آن هربار روسیه یا ناتو یکی از سربازهای پیاده‌ی خود را یک خانه به سمت حریف جلو براند. واقعیت این است که با توجه به فرارسیدن پایان دوران ریاست جمهوری اش، و یا به دلیل اضطراب‌های دیگر پشت پرده، اواما تمایلی به آغاز یک جنگ غیرمستقیم در سوریه را در حال حاضر نداشته باشد و دستور اخیرش برای بررسی جایگزین‌ها برای برخوردی متفاوت با روسیه در سوریه چندان جدی به نظر نمی‌رسد. اما چنانچه با ورود رئیس جمهور جدید به کاخ سفید این پرونده روی میز قرار بگیرد، در هر دو سوی این صف بندی جهانی باید مهره‌های مناسب برای آغاز یک جنگ فرانیابتی وجود داشته باشد. روسیه همچنان سوریه را خواهد داشت و آمریکا عربستان و دیگر کشورهای عرب منطقه‌ی حامی شبه نظامیان درگیر در جنگ داخلی در سوریه را. تنش‌هایی هم اخیراً در مرز هند و پاکستان بالا گرفته و امکان ضعفی وجود دارد که به جنگی در آن ختم بشود. اما این جنگ نه مطلوب آمریکا خواهد بود و نه روسیه. چرا که از یک سو احتمال آن وجود دارد که نیروهای آمریکایی حاضر در افغانستان را درگیر خود بکند، چیزی که مطلوب آمریکا نیست؛ و از سوی دیگر، روسیه هم مطمئن نیست بتواند به روی هند به عنوان یک متحد پایدار حساب باز کند.

بنابراین به نظر می‌رسد بهترین نقطه برای آغاز یک رویارویی غیرمستقیم احتمالی بین این قدرت‌ها، در نهایت کشور ما و دولت‌های مناسب آماده برای ورود به چنین جنگی، از جانب روسیه، ایران و از طرف آمریکا، عربستان باشد. چرا که هر دوی این نظام‌ها دچار درجه‌ای از بحران‌های داخلی هستند که آن‌ها را متمایل می‌کند با متمرکز کردن توجهات داخلی به سمت صحنه‌ی جنگ با یک کشور دیگر، به همان عروسک

همکاری مهم و نزدیکی نظامی بین رژیم حاکم بر ایران و دولت روسیه باشد و چه بسا پشت پرده توافق‌نامه‌هایی نیز بین وزارت دفاع این دو کشور امضا شده باشد. از سوی دیگر، این گونه به نظر می‌رسد که سران رژیم در ارتباط با جایگزین اواما احساس خطر می‌کنند. چرا که دریافته اند که اگر ساختار سیاسی آمریکا به مسیر برخوردی جدی‌تر با روسیه حرکت کند، در عمل سختگیری‌های بیشتری نیز در ارتباط با اجرایی کردن مفاد برجام از سوی رژیم ایران از خود نشان خواهند داد، اگر که آن را در کل به زیر سؤال نبرند. این امر کمک خواهد کرد که در یک رویارویی احتمالی بین آمریکا و روسیه، رژیم ایران در جبهه‌ی روسیه و در مقابل ایالات متحده قرار بگیرد.

از چشم ناظران پنهان نیست که ویژگی اصلی یک رویارویی نظامی بین روسیه و آمریکا، قدرت تخریبی بسیار بالای سلاح‌های «نامتعارفی» باشد که هر یک از طرفین دعوا در اختیار دارند؛ مانند سلاح‌هایی با کترولوژیک، هیدروژنی، شیمیایی یا اتمی که همگی در رده‌بندی سلاح‌های کشتار دسته جمعی قرار دارند و یا موشک اسکندر که اخیراً روسیه آزمایش کرده است و قادرند بدون شناسایی رادارها سیستم دفاعی دشمن را ویران کند. یا موشک‌های اتمی با قدرتی چنان مخرب که یک عدد از آن قادر است در صورت اصابت به شهر نیویورک، کل ایالت پرجمیعت نیویورک را با خاک یکسان کند. قدرت تخریب کننده‌ی انبوه این سلاح‌ها و موارد مشابه‌ای که ارتش آمریکا در اختیار دارد آنقدر وحشتناک است که به نیرویی بازدارنده در برابر جنگی مستقیم در خاک هر کدام از دو کشور روسیه و آمریکا تبدیل شده‌اند. این امر سبب تدوین استراتژی‌ای شده است که بر اساس آن به نفع هر دو کشور خواهد بود که رویارویی خود را به صورت غیرمستقیم و در خاک یک یا چند کشور ضعیف هم‌پیمان اجرا کنند. این شکلی پیشرفته‌تر از یک جنگ نیابتی است که ما آن را جنگ «فرانیابتی» خواهیم خواند.

چنانچه جنگ نیابتی را درگیری بین گروه‌های شبه نظامی حمایت شده توسط دولت‌های کوچک و بزرگ منطقه بدانیم، جنگ فرانیابتی از درگیری بین دو دولت حمایت شده از جانب قدرت‌های بزرگ جهانی رخ می‌دهد. و در مورد جنگ فرانیابتی بین روسیه و آمریکا، آن نوع از جنگ خواهد بود که با هل دادن کشوری ضعیف متعلق به جبهه‌ی یکی از این دو قدرت به رویارویی نظامی با کشوری ضعیف در جبهه مقابل اتفاق خواهد افتاد.

به نظر می‌رسد که منطقه‌ای از جهان که بیش از همه مستعد یک جنگ غیرمستقیم و فرانیابتی بین روسیه و آمریکا باشد، جایی نیست به جز خاورمیانه. به رغم همه‌ی تنش‌ها بین این دو قدرت بزرگ در اوکراین، نقطه‌ی اصطکاک آن‌ها این کشور نمی‌تواند باشد، چرا که بر اساس مواضع رسمی اعلام شده از

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و احتمال رویارویی این کشور با روسیه

که به واسطه آن پنتاگون بتواند نسل جدیدی از سلاح‌ها را آزمایش کند. و از آن زمان به بعد نیز باز نسل جدیدتری از سلاح‌ها را تولید کرده که تاکنون در هیچ جا فرصت به کار گرفته شدن نداشته‌اند.

چنین سناریوی جنگ فرانیابتی که با خود نابودی ایران و عربستان سعودی را به دنبال خواهد داشت البته به دلیل منفعت خاصی که برای اسرائیل دارد می‌تواند مورد حمایت تل آویو قرار گیرد. تابع آن لابی اسرائیل در آمریکا پشت سر کاندیدایی قرار خواهد گرفت که برای اجرای این جنگ نیابتی سیاست تقابل با روسیه را مورد ارجحیت قرار می‌دهد. شاید حضور قدرتمند این لابی در حال حاضر در پشت کمپین تبلیغاتی هیلاری کلینتون نمودی باشد از این که وی، پس از ورود به کاخ سفید، دو سیاست مقابله با رشد قدرت روسیه از یکسو و تضعیف ایران به نفع اسرائیل از سوی دیگر را ترکیب کرده و در قالب جنگ فرانیابتی مورد بحث این نوشتار متبلور سازد. بسیار ساده‌انگارانه است که بپنداریم ایالات متحده‌ی آمریکا که همواره از خود وسواس خاصی در فروش سلاح به کشورهای عرب منطقه در مقابل کمک نظامی به اسرائیل به خرج داده، حاضر شده باشد ۲۰ میلیارد دلار تسلیحات مخرب پیشرفته را بدون هیچ طرح و نقشه‌ی خاصی تنها در عرض ۱۸ ماه به عربستان سعودی بفروشد.

آیا جنگ فرانیابتی در راه است؟ آیا این جنگ منتظر تعیین نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری در آمریکاست؟ آیا در صورت بروز چنین جنگی دیگر چیزی از ایران و ایرانی باقی خواهد ماند؟ آیا هشتاد و پنج میلیون ایرانی ناظران منفعل این روند محو ایران امروز از نقشه‌ی جغرافیایی-سیاسی ایران خواهند بود؟ ... این‌ها آن نوع سوالاتی است که هر ایرانی باید از خود بپرسد؛ امروز، چرا که فردا خیلی دیر است.#

خیمه‌شب‌بازی تبدیل شوند که این دو قدرت بزرگ جهانی برای پرهیز از یک نبرد جهان گیر نیاز دارند. بر اساس این فرضیه، شوربختانه، شرایط لازم برای آن که پای میهن ما به ورطه‌ی چنین جنگ مهلکی کشانده شود فراهم است، شرایطی که می‌تواند به پدیده‌ای که در ادبیات انگلیسی از آن به عنوان Perfect storm¹⁰ نام می‌برند تشبیه شود. در ایران، مجموعه‌ی بحران‌های لاینحل رژیم از جمله ورشکستگی اقتصادی دولت و جنگ مافیاهای درون نظام در دوران پسابرجام، جمهوری اسلامی را به نقطه‌ای رسانده که بخش سنتی قدرت و در رأس آن سپاه ترجیح می‌دهد در برابر ضرورت تن دادن به استحاله‌ی رژیم و حذف شدن از صحنه‌ی قدرت، نقش مهره‌ی مورد نیاز روسیه در یک رویارویی غیرمستقیم با آمریکا را بازی کند. و از سوی دیگر، عربستان دچار بحران‌های شدید داخلی و خارجی نگران آن است که آمریکا خاورمیانه را در آینده‌ی نزدیک ترک کند، در حالی که رژیم ایران به سیاست‌های دخالت‌ورزانه‌اش در منطقه -از جمله در یمن- همچنان ادامه می‌دهد. بی‌شک طرح‌های آشکار و پنهان آمریکا در منطقه برای تقویت چنین نگرانی نزد عربستان بسیار مؤثر بوده، تا از این کشور یک کاندیدای مشتاق آغاز جنگ بسازد، و این به ویژه اگر رژیم حاکم بر ایران در جبهه‌ی مقابل قرار گرفته باشد. جنبه‌ی منفعت اقتصادی آمریکا در این زمینه هم از اهمیت بالایی برخوردار است، از یک سو شاهدیم بر اساس مصوبه‌ی اخیر کنگره، ایالات متحده‌ی آمریکا یک تریلیون دلار از پول‌های عربستان سعودی در این کشور را به بهانه‌ی حملات ۱۱ سپتامبر بلوکه می‌کند و از سوی دیگر -و با یک مصوبه‌ی کامابیش هم‌زمان- قرارداد فروش تسلیحاتی به ارزش یک و نیم میلیارد دلار را به تأیید نمایندگان می‌رساند. بنابراین در یک رویارویی احتمالی غیرمستقیم با روسیه، چنانچه عربستان درگیر شده از جانب آمریکا نتواند در تقابل با قوای جمهوری اسلامی در جبهه‌ی روسیه، موفقیت بزرگی نصیب صف‌بندی متحدان آمریکا کند؛ دستکم مبلغ یک تریلیون دلار از دارایی‌هایش -که به تنهایی معادل هشتاد و نه درصد از کل بدهی آمریکاست- نصیب این کشور خواهد شد.

در تاریخ مشابه این چنین جنگ‌های نیابتی بین ابرقدرت‌ها را داشته‌ایم، می‌توان مثال جنگ شبه جزیره کره یا جنگ در افغانستان را آورد. این بار اما، در صورت وقوع، نه آن که تفاوتی از لحاظ ماهوی با جنگ‌های نیابتی پیشین داشته باشد، بلکه تفاوت تکنیکی خواهد بود. دیگر مانند ویتنام، ایالات متحده مجبور به پیاده کردن نیم میلیون نفر نیرو نخواهد شد که در نهایت هم نتواند این کشور کوچک را تحت اشغال خود نگاه دارد. وضعیت اکنون بسیار متفاوت است، ایالات متحده‌ی آمریکا افغانستان و سپس عراق را به لابراتوارهایی تبدیل کرد

هموطنان گرامی،
تلویزیون دیدگاه یکی از پربیننده‌ترین رسانه‌های
مستقل سیاسی است که بدون هیچ گونه وابستگی در
خدمت بررسی و بیان دقیق حقایق کشورمان قرار دارد.

برای تداوم و گسترش کار دیدگاه همیار ما باشید!
راه‌های تماس:
<http://didgah.tv/main/donation>
001-818-501-1144

¹⁰ این اصطلاح به رویدادی گفته می‌شود که در آن یک ترکیب نادر از مقتضیات موقعیت را به شدت وخیم می‌سازد.

دومین سال حضور حزب ایران آباد در جشن هومانیته

پاریس - سپتامبر ۲۰۱۶

به طور کلی حزب از هر فرصتی برای حضور بین المللی بهره می برد. چند ماه پیش فعالان حزب ایران آباد در کانادا در «فوروم اجتماعی جهانی» ۲۰۱۶ که در مونترال برگزار می شد نیز شرکت کردند و در تورنتو یا برخی کشورهای اروپایی نیز حضور حزب در تجمعات احزاب محلی با هدف های مترقیانه به صورت مداوم پی گیری می شود.

ما بر این باوریم که باید «جهانی فکر کرد و محلی عمل کرد». در این راستا از هیچ فرصتی برای نزدیک شدن به سایر جریان های مترقی کوتاهی نخواهیم کرد. حزب ایران آباد به عنوان یک حزب انسان مدار در پی ترویج روح همکاری و همیاری جهانی میان ملل مختلف است و در این مسیر با احزابی که باور مشترکی دارند همراه خواهد بود.

حزب ایران آباد به عنوان یک تشکل سیاسی انسان مدار وظیفه ی خود می داند که از هر فرصتی برای برقراری پیوند و دوستی با سایر آزادیخواهان و مبارزین راه دموکراسی بهره ببرد. هدف ما این است که انسجام و همبستگی میان تشکل ها و جریان های سیاسی در کشورهای مختلف جهان افزایش یابد و بتوان در سایه ی آن به دفاع از هم و همکاری با یکدیگر برخاست.

در این راستا از سال گذشته دفتر سیاسی حزب ایران بر آن شد که هر سال در گردهم آیی بزرگ احزاب چپ در فرانسه که تحت نام «جشن انسانیت» (Fête de l'Humanité) برگزار می شود شرکت کند. در سپتامبر ۲۰۱۶ حزب برای نخستین بار غرفه ی خود را در این جشن برپا کرد و از بازدیدکنندگان ایرانی و غیر ایرانی استقبال کرد.



با اتکاء به تجربه ی موفق سال گذشته و در راستای گسترش وجه بین المللی فعالیت های تشکیلات، امسال نیز تیمی از حزب ایران آباد در گردهم آیی ماه سپتامبر ۲۰۱۶ هومانیته حضور به هم رساند. در دستور کار امسال تیم اجرایی حزب علاوه بر پیشبرد کار تبلیغاتی نزد بازدیدکنندگان، برقراری ارتباط با احزاب برادر از کشورهای مختلف جهان قرار داشت. در این راستا دیدارهای متعددی صورت گرفت و حزب ایران آباد خود را به سایر تشکل های شرکت کننده در این گردهم آیی معرفی کرد.

نشریه ی "خودرهاگر"
 شماره شش - ۱۱ آبان ۱۳۹۵ - ۱ نوامبر ۲۰۱۶
دفتر تولید، پژوهش و آموزش حزب ایران آباد
 آدرس پستی:
Po.Box 302 Van Nuys
CA 91408 USA
Tel: 1-747-200-5560
Email: hezbiraneabad@gmail.com
 تنها مطالبی که به امضای دفتر سیاسی
 حزب ایران آباد رسیده است بیانگر
 نظرات رسمی حزب خواهند بود.
 سایر مطالب بیانگر نظرات
 نویسندگان آن می باشند.
 حق انتشار با ذکر منبع آزاد است.

9-10-11 SEPTEMBRE 2016
TROIS JOURS POUR REFAIRE LE MONDE.
 Fête de l'Humanité
 PARC DÉPARTEMENTAL GEORGES VALBON - LA COURNEUVE